

# نسخه خوانی (۱۹)

اشعار «حفظی بغدادی»  
شاعر دوزبانه فارسی - عربی  
در دوره شاه عباس اول (۹۹۶ - ۱۰۳۸)

و دعوت از شاه صفوی برای فتح عراق  
قاسم بن احمد حفظی [کاظمینی]

۱۳-۵۳

چکیده: در دوره صفوی، صدها شاعر برجسته هستند که افزون بر سرایش غزل، در قالب قصیده یا شکل‌های دیگر و حتی ترجیع بند، به سرایش شعر تاریخی هم پرداخته‌اند. بخشی از آن اشعار مشتمل بر وقایع تاریخی مثل فتح‌نامه‌ها و مانند آن است و بخشی دیگر، اشعاری در ستایش شاهان و دیگران که ضمن آن وقایع تاریخی را به اشارات یا صراحت گفته‌اند. نویسنده در نوشتار پیش رو، مروری بر اشعار حفظی بغدادی از شاعران دوره شاه عباس اول داشته است. نویسنده برای این هدف، نخست برخی توضیحات از جمله توضیحات باستانی رادردر باره حفظی و نسخه دیوان وی، اظهار می‌دارد. در ادامه، شعر حفظی درباره پدرش را بیان و از باورهای او از جمله باور به مهدویت و شعری در این زمینه، سخن به میان می‌آورد. سپس، چند مورد از اشعار حفظی در ستایش شاه عباس اول را که در دیوان او آمده، پیش روی خوانندگان قرار می‌دهد. در نهایت، نوشتار را با بیان شعرهایی از مشرقی شیرازی در ستایش شاه عباس، به پایان می‌رساند.

کلیدواژه‌ها: حفظی بغدادی، شاه عباس اول، شاه صفوی، دوره صفوی، شعر ستایشی، مدح شاهان، ستایش شاهان، شعر تاریخی، شاعران صفوی، قاسم بن احمد حفظی، مشرقی شیرازی، وقایع تاریخی.

## Hefzi Baghdādī's Poems, a Bilingual Arabic-Persian Poet during the Reign of Shah Abbas I (996-1038)

### And Inviting Safavid King to Conquer Iraq

By: Rasool Ja'fariyan

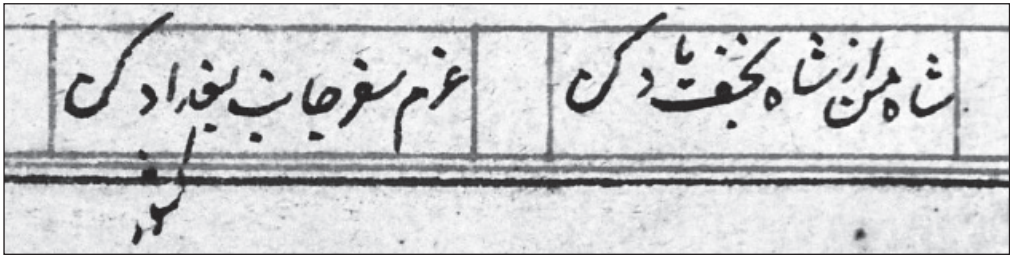
**Abstract:** In the Safavid period, there are hundreds of prominent poets who, in addition to composing ghazals, also composed historical poems in the form of qaside or other forms and even tarji'band. Some of those poems contain historical events such as conquests, and others include poems praising kings and others while implicitly or explicitly referred to historical events. In the following article, the author has reviewed Hefzi Baghdadi's poems, one of the poets who lived during the reign of Shah Abbas I. Regarding this, he, first of all, presents some information including Bāstāni Rad's explanation about Hefzi and his collection of poems. Following this, he writes Hefzi's poem about his father, and talks about his beliefs such as his belief in Mahdism and a poem about this. Then, he presents some of Hefzi's poems in praise of Shah Abbas I, which are mentioned in his divan, to the readers. Finally, he concludes the article by presenting some of Mashreqi Shirazi's poems in praise of Shah Abbas.

**Key words:** Hefzi Baghdadi, Shah Abbas I, Safavid King, Safavid era, praising poem, praising the kings, historical poem, safavid poets, Qasem bin Ahmad Hefzi, Mashreqi Shirazi, historical events.

أشعار حفظي البغدادي الشاعر باللغتين الفارسيّة والعربيّة في فترة  
الشاه عباس الأول (٩٩٦-١٠٣٨)، ودعوته إلى الشاه الصفوي لفتح  
العراق  
رسول جعفریان

الخلاصة: شهد العصر الصفوي ظهور المئات من الشعراء البارزين الذين لم يكتبوا بنظم قصائد الغزل، بل نظموا الأشعار التاريخية أيضاً، سواء في إطار القصائد أو بأشكال مختلفة أحدها ترجيع البند. وقد اشتملت بعض الأشعار على الوقائع التاريخية مثل أشعار الغزوات والفتوح، بينما اشتمل قسم آخر على أشعار في مدح الملوك وغيرهم، والتي تتحدث تصريحاً أو تلميحاً عن الوقائع التاريخية. يقوم الكاتب في مقاله الحالي بجولة في أشعار حفظي البغدادي أحد شعراء عصر الشاه عباس الأول. وفي سياق هدفه هذا يبدأ بذكر بعض الإيضاحات التي من بينها إيضاحات باستاني راد حول الشاعر حفظي ونسخة ديوانه. ثم يذكر شعر حفظي عن والده، ويتحدث عن معتقداته التي من بينها عقيدته حول المهديّة وما نظمه من أشعار في هذا المجال، ثم يقدّم للقارئ بعض المقاطع من أشعار حفظي في مدح الشاه عباس الأول والموجودة في ديوانه. وفي الختام ينتهي المقال بإيراد بعض الأشعار للشاعر مشرقي شيرازي في مدح الشاه عباس.

المفردات الأساسيّة: حفظي البغدادي، الشاه عباس الأول، الشاه الصفوي، العصر الصفوي، شعر المدح، مدح الملوك، تمجيد الملوك، الشعر التاريخي، شعراء العصر الصفوي، قاسم بن أحمد الحفطي، المشرقي الشيرازي، الوقائع التاريخية.



### مقدمه

شعردر زبان عربی و فارسی همیشه زبانی بیان «علم» و نه فقط صرف «ادب» بوده است. به عبارت دیگر شعر به عنوان قالبی که عمدتاً مطالب ادبی در آن گفته می‌شود، برای نشر «علم» مثلاً منطق یا فلسفه یا فقه کاربردی فراوان داشته است. یکی از این دانش‌ها «تاریخ» است. تاریخ یعنی شرح آنچه رخ می‌داده که گاه در قالب شعر بیان شده و بدین ترتیب شعریکی از منابع مهم تاریخی است. البته شعر نه فقط به دلیل اشتغال آن بروقاع تاریخی مثل «فتح‌نامه»‌ها، بلکه به دلایل دیگری هم منبعی برای تاریخ است، اما در اینجا به خصوص مقصود ما جایی است که شعر قالبی برای بیان «تاریخ» به مثابه یک علم، یک دانش یا نوعی معرفت استفاده شده است. اگر ما شعر ستایشی را اعم از آنکه ستایش از شاهان باشد یا وزیران یا علما یا اقدار دیگر، از این زاویه، یعنی بهره‌وری تاریخی نگاه کنیم، دایره استفاده از شعر در تاریخ بسیار گسترده می‌شود. در شعر فارسی این امر به خوبی مشهود است و چنان که می‌دانیم در شعر عربی هم. اینکه در زبان‌های دیگر تا چه اندازه شعر ابزاری برای نقل تاریخ است، باید با تحقیق و جستجو دنبال شود.

این مقدمه کوتاه برای این است که گفته شود در دوره صفوی صدها شاعر برجسته هستند که افزون بر سرایش غزل، در قالب قصیده یا شکل‌های دیگر و حتی ترجیع‌بند به سرایش شعر تاریخی هم پرداخته‌اند. بخشی از آن اشعار مشتمل بروقاع تاریخی مثل فتح‌نامه‌ها و مانند آن است و بخشی دیگر اشعاری در ستایش شاهان است و ضمن آن وقایع تاریخی را به اشارات یا با صراحت گفته‌اند. همچنین سرودن شعر درباره بناهای تاریخی هم فراوان است و آنها نیز منبع مهمی برای شناخت تاریخ آن دوره به شمار می‌آید. در این باره و با اینکه جست‌گریخته درباره استفاده‌های تاریخی اشعار کارهایی انجام شده، هنوز جای کار فراوان است، به ویژه که برخی از دیوان‌ها چاپ نشده است. البته این مهم است که استفاده از محتوای آنها بر اساس قواعد و ضوابط و منطقی باشد که بتواند در یک مسیر علمی این کاربرد را نشان دهد.

در اینجا بنا داریم اشعار یک شاعر دوره صفوی و به‌طور خاص دوره شاه‌عباس اول را مرور کنیم. این اشعار چندان گسترده نیستند، اما مسلماً وقتی در کنار منابع دیگر قرار گیرند، می‌تواند روشنگر برخی از نکات باشند.

قاسم بن احمد متخلص به «حفظی» شاعری است که در این دوره زندگی می‌کرده و دیوان وی مشتمل بر حدود ۵۹۰۰ بیت است. نسخه منحصر این دیوان با شماره ۲۳۸۸ در کتابخانه مرکزی دانشگاه است و تا کنون نسخه دیگری از آن شناسانده نشده است. این نسخه متأسفانه از ابتدا نقص دارد که نباید زیاد باشد؛ زیرا غزلیات آن که بخش اول دیوان است، هنوز از قافیه «الف» است. علاوه بر سقط آغازین چندین مورد در میانه کتاب افتادگی دارد که به مناسبت در جای خود اشاره کرده‌ایم.

این نسخه در اختیار مرحوم استاد حسینعلی باستانی راد بوده و علی‌الرسم آن را بازبینی کرده و توضیحاتی درباره مؤلف و دیوان، در آغاز آن بیان کرده است. مسلماً اظهار این نکات و تازگی آنها حق اوست و بهتر است عبارت یک صفحه‌ای او را که روشن‌گر بسیاری از نکات درباره این دیوان است عیناً نقل کنیم. در ادامه درباره برخی از نکات آن شرح بیشتری خواهم داد.

#### توضیحات باستانی راد درباره حفظی و نسخه دیوان وی

نامش قاسم و نام پدرش احمد و از شعرای عهد شاه‌عباس کبیر است. (در غزلی در صفحه ۱۷۳ دیوان است، نام خود و پدرش را تصریح کرده) و این شاعر غیر از محمود حفظی است که نصرآبادی او را اصفهانی دانسته (به صفحه ۴۰۹ تذکره نصرآبادی، چاپ طهران مراجعه شود) و مرحوم تربیت هم همین محمود حفظی را تبریزی می‌داند و در صفحه ۱۱۸ تذکره دانشمندان آذربایجان به شرح حالش پرداخته. دیوان حاضر که چند صفحه هم افتادگی دارد، شامل غزلیات، قصائد و در حدود پنج هزار و نهصد (۵۹۰۰) بیت است. غزلیات علاوه بر آنکه قوافی آن حروف به حروف تهجی است، از جهت حرف اول نیز همین ترتیب رعایت شده، به این معنی که مثلاً در قافیه حرف زا، غزل‌هایی که حرف اول مطلع آن الف است، مقدم بر حرف با و حرف با برتا و قس علی‌هذا تا آخر. طبع حفظی بسیار خوب است و هم در غزل و هم در قصیده استاد است. ترجیع‌بندی در فتوحات شاه‌عباس کبیر از آغاز سلطنت تا آن زمان سروده و در همه جا سلطان را به فتح بغداد تحریض می‌نماید. (ص ۳۱۲) قصیده شعر حجره کاتبی و معراج الخیال نظام استرآبادی را استقبال کرده و به خوبی از عهده برآمده. در ترکیب‌بند صفحه ۳۱۵ فتوحات پادشاه صفوی را که در آن او ان روی داده در کرخ و قندهار و گنجه و شیروان می‌ستاید و سلطان را به فتح بغداد تحریض و تشویق می‌نماید. معراج آسمان خیال یا عروجیه ۲۸۱ تا ۲۸۹ که به سال ۱۰۳۰ سروده، اشاره به عرب‌زبان بودن خود کرده (مرا که لحن تکلم ترانه عربیست / کلام فارسی از من کمال بوالعجبیست) در صفحه ۶۳ و این اشاره رد قول نصرآبادی و تربیت است که حفظی را اصفهانی و تبریزی می‌دانند. [پایان نوشته باستانی راد]

### توضیحات بیشتر درباره حفظی بغدادی

و اما درباره اشاراتی که در متن بالا هست باید گفت که نصرآبادی در تذکره خود (۵۸۵/۱) از حاجی محمود با تخلص «حفظی» یاد کرده و نوشته است:

اصلش از اصفهان است، نهایت صلاح و درویشی دارد و پاره‌ای هم تحصیل کرده، چند سال قبل از این به مکه معظمه رفته و از آنجا به هند رفته، بعد از مدتی باز به مکه رفته و از آنجا به بروجرد رفته، مدتی بوده، به اصفهان آمد ... و حفظی تخلص دارد.

آن‌گاه چند بیت شعر از او نقل کرده است. ظاهراً این شخص، با «حفظی» ما ارتباطی ندارد و چنان که باستانی راد هم نوشته، «حفظی» ما در اصل عرب بوده و زبان عربی می‌دانسته است. با این حال در دیوان موجود قصیده‌ای در ستایش و «مدح حسین خان لرستان» آمده و ممکن است سؤال شود که آیا این ارتباطی با رفتن او به بروجرد دارد؟

در میان شاعران یک تسلی لرستانی داریم که علاوه بر «تسلی» تخلص «حفظی» هم داشته است. در کاروان هند آمده است:

تسلی لرستانی، جهانگیر، فرزند شاهوردی خان عباسی (زنده در ۱۰۲۵ ق) سال‌ها حکومت لرستان با سلسله ایشان بود، پس از آنکه شاه عباس اول شاهوردی خان را کشت و سلسله او را برانداخت، مادرش او را از آن مهلکه به در برد تا رسیدن به سن رشد، شهر به شهر گشت و سرانجام به هندوستان رفت و در ۱۰۲۵ در برهانپور خاندیس به خدمت خان خانان پیوست و در این تاریخ نوزده ساله بود. (کاروان هند: ۲۱۹/۱ - ۲۲۰ و بنگرید: مآثر رحیمی: ۱۵۲۵/۴ - ۱۵۲۷ و نیز اثر آفرینان، ۱۵۰/۲)

این سبک زندگی آن هم در عهد عباس با این سابقه درباره پدر، با شاعر ما مناسبتی ندارد که حوالی ۱۰۳۰ این همه شعر در ستایش عباس اول سروده است.

عبارت تربیت هم در کتاب وی با عنوان دانشمندان آذربایجان، ص ۱۱۸ و از آنجا در سخنوران آذربایجان، ج ۱، ص ۳۱۱ آمده و او را «حفظی تبریزی» خوانده است. ای کاش منبع تربیت در این نوشته معلوم می‌شد. عجالتاً چیزی نمی‌شود گفت.

در ذریعه، ج ۹، ص ۲۵۷ ابتدا از حفظی اصفهانی (به نقل از نصرآبادی) و سپس از حفظی تبریزی (به نقل از دانشمندان آذربایجان) یاد کرده است و گفته تصور می‌کند همان حفظی اصفهانی است.

بیفزایم که توضیحاتی درباره این نسخه در فهرست دانشگاه، ج ۹، ص ۹۷۹ آمده است، اما اینکه زبان اصلی شاعر عربی بوده، مستند به این بیت او (ص ۶۳، فریم ۳۶) شده است که:

مرا لحن تکلم ترانه‌ی عربی است کلام فارسی از من کمال بوالعجبی است

متأسفانه قبل و بعد از آن هیچ نکته‌ای که بتواند این بیت را بهتر روشن کند وجود ندارد. یک جا (ص ۱۲۳) در یک بند شعر چند مصراع عربی هم آورده است که البته عربیت اصیلی را نشان نمی‌دهد:

تجلّی وجهه فی مطلع الفجر	نجی قلبی من الافات و الهجر
برید الحی ساعدنی بوصل	که باشد عشقبازی را بسی اجر
بسی سنگم رسید از طعن اغیار	تَرَفَّق یا حبیبی لی من الحجر
اغثنی یا غیاث المستغیثین	که نبود بیش ازینم طاقت زجر
دل از سودای زلفت شد زیان‌کار	سوی الخسران مالی رنج فی التجر
نمود از شام زلفش صبح دیدار	کبدرِ قد بدا فی ظلمت الهجر
رهید از ظلمت غم جان «حفظی»	ونال بن المنی فی مطلع الفجر

نمونه‌های دیگری از این سبک شعر عربی باز هم در برخی از ابیات دیده می‌شود که نمونه آن در فریم ۸۲- ۸۳ (ص ۱۵۴-۱۵۷) موجود است:

أنا و شوق ضمیری الی الحبيب وصال	چو مایه یافتم آخردو چشم نیکومال
من المبلّغ من جانب الحمی نفحات	عسی یوقنا الله من مهب الشمال ...

و جای دیگر (ص ۱۶۸):

دیده در خواب و دل بود بیدار	عجباً للمُحِب کیف ینام
بی‌تو حفظی چگونه خواب کند	کُلُّ نومٍ علی المحبِّ حرام

در میان غزل‌ها گاه ابیات عربی بسیار زیاد است، اما عمدتاً ساده و بی‌آرایش شکل گرفته است. (فریم ۸۲- ۸۳، ص ۱۵۴-۱۵۷)

خواهیم دید که وی مقیم کاظمین بوده و همان جاست که در شعرش از شاه‌عباس می‌خواهد به فریاد عتبات برسد و با فتح آن نواحی دست دشمنان را کوتاه کند. وی جایی رسماً خود را «حفظی بغدادی» می‌نامد: (ص ۱۶۸)

حفظی بغدادیم اما به نظرم	بهره‌ور از حافظ شیرازیم
--------------------------	-------------------------

اینکه آیا اصل او از آن نواحی بوده یا برای سال‌ها مقیم آن دیار شده، شاید اشعار زیر که یادی از بغداد و سپس حب وطن کرده است، نظر دوم را تأیید کند: (ص ۱۱۵)

آه کز قیدی بتی سلسله مویی یازان	مرغ دل صید بدام غم بغداد آمد
در غریبی عجب از گریه حفظی مکنید	چون نگرید که ز حبّ وطنش یاد آمد

بر اساس این اشعار باید گفت که هنوز شاه عباس عازم بغداد نشده بوده. بنابراین می توانیم بگوییم او پیش از سال ۱۰۳۲ زنده بوده است. طبعاً حیات او پس از نبردهای مربوط به گرجستان بوده است.

### شعر قاسم بن احمد حفظی درباره پدرش

و اما اشاره باستانی راد درباره اینکه شاعر نام پدرش را آورده اشاره او به این اشعار است: (ص ۱۷۳، فریم ۹۱)

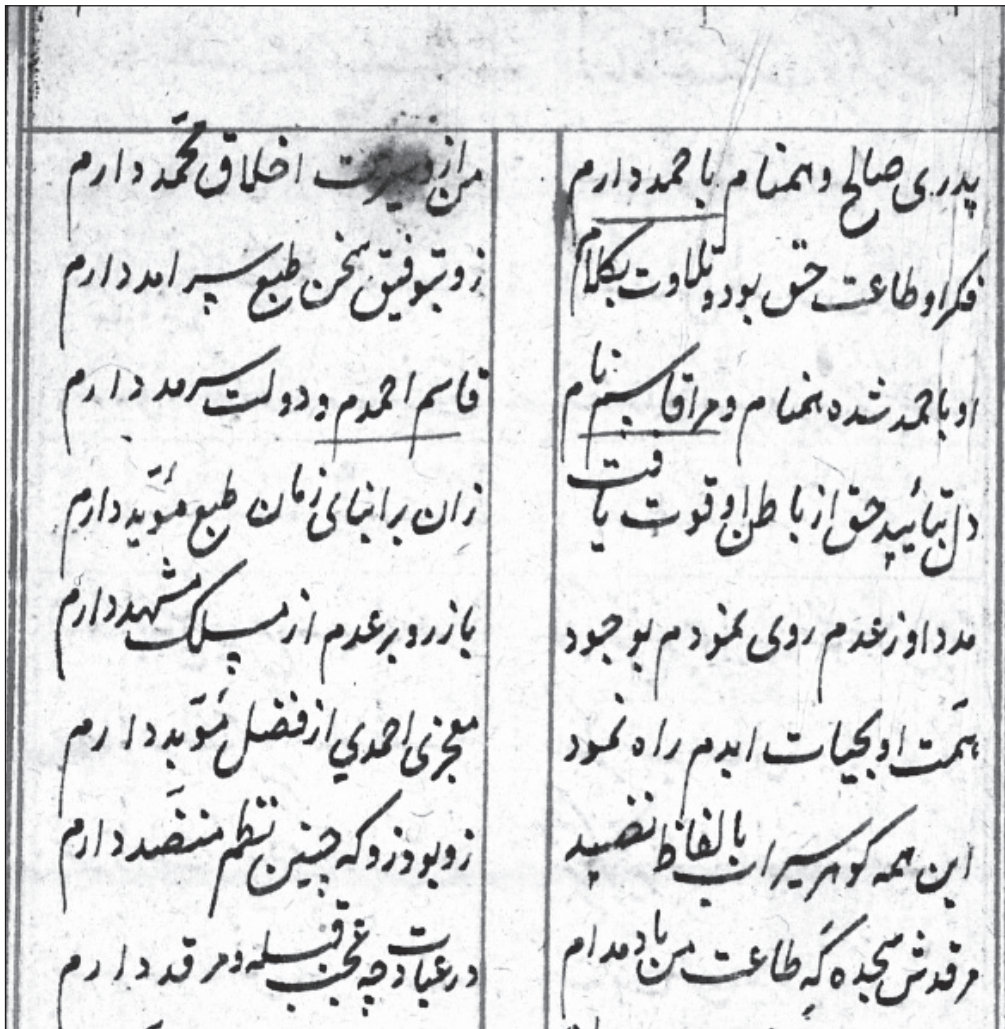
پدری صالح و همنام به احمد دارم	من از او سیرت اخلاق محمد دارم
فکر او طاعت حق بود و تلاوت به کلام	زو به توفیق سخن طبع سرآمد دارم
او به احمد شده همنام و مرا قاسم نام	قاسم احمدم و دولت سرمد دارم
دل به تأیید حق از باطن او قوت یافت	زان برابنای زمان طبع مؤید دارم
مدد او ز عدم روی نمودم به وجود	باز رو بر عدم از مسلک مشهد دارم
همت او به حیات ابدم راه نمود	معجزی احمدی از فضل مؤید دارم
این همه گوهر سیراب به الفاظ نصید	زو بود زو که چنین نظم منضد دارم
مرقدش سجده گه طاعت من باد مدام	در عبادت چه عجب قبله و مرقد دارم
روضه ی خلد بود جایش و همدم رضوان	که از او ذات به فردوس مخلد دارم
ذکر و فکرش همه دم بود به طاعات و نماز	به نیاز از دم او طبع مقید دارم
«حفظی» از روح پدر فاتحه را قطع مکن	کآنچه دارم همه از باطن احمد دارم

بدین ترتیب ما اطلاعاتی درباره پدر او در این حد داریم که نامش احمد بوده و به همین مناسبت، نام خود شاعر را هم که قاسم است می دانیم. پدر متدین بوده و فرزند بسیار به او علاقه داشته است.

### درباره باورهای حفظی

باورهای حفظی در این دیوان، او را عارفی در ادامه راه و سبک حافظ و سعدی نشان می دهد؛ اندیشه و روشی که در حاق فکرایرانی و شاعران علمدار آن به خوبی دیده شده و باید نامش را عرفان شاعرانه گذاشت. این عرفان به قول برخی از معاصران، عرفان ابن عربی و مرسوم نیست، بلکه عرفانی ایرانی است که بیش از هر چیز در میان شاعران دیده می شود. طبعاً باید کسی که در سرایش غزل تخصص دارد، در این باره اظهار نظر کند. قالب بسیاری از غزلیات او به سبک و سیاق شعر حافظ است و در چند موردی که به استقبال دیگران رفته، این رویه او آشکار است. از جمله مشابه شعر «ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم / از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم». غزلی با این مطلع دارد:

ما به صد مدح و ثنا در بر شاه آمده ایم      عفو جو با همه تقصیر و گناه آمده ایم



عشق شد خضره ما سوی سرچشمه فیض  
 سایه زلف تو دیدیم ز خورشید ازل  
 پا ز سر کرده به هنجار و وفادره عشق

خشک لب تشنه جگر رو به میاه آمده ایم  
 زان سبب در کنف ظل اله آمده ایم  
 در طلب کاری تو روی به راه آمده ایم ...

(فریم ۱۰۳، ص ۱۹۷)

جایی هم در انتهای غزلی می گوید:

پی تتبع حافظ به یکه تازی نظم

سوار همت «حفظی» ابوالفوارس شد

(ص ۱۰۸)



اساس در این سبک گذاشتن همه چیز در کف عشق است و این شامل عقل و دین و ... هم می شود.

ما نقد دین و دل به ره عشق داده ایم      وز نقش نام و ننگ خرد لوح ساده ایم  
گفتی ترا ز نقش بتان در خیال چیست      مایل به طاق حاجب و مخمور و باده ایم ...  
(ص ۱۹۹)

ما جان و جهان هر دو به میخانه سپردیم      نقد دل و دین پاک به جانانه سپردیم  
(ص ۲۰۱)

زهد رقیب عشق است و او می گوید:

حفظی اوقات گرنامه می مکن صرف به زهد      فرصت عشق غنیمت بشمار ای غافل  
(ص ۱۵۹)

غزل های وی که بر حسب قافیه منظم شده تا فریم ۱۳۰ (ص ۲۵۰) نسخه ادامه دارد و پس از آن «قصاید» آغاز می شود. نخستین آن در نعت رسول و حیدر است. (ص ۲۵۱-۲۵۲) این عشق به تدریج با علائق اهل بیته هم پیوند می خورد. حفظی در ادامه قصیده ای با عنوان «این موعظه در جواب سعدی است» دارد (ص ۲۵۳) که توصیه به پیروی از اهل بیت هم دارد:

روی رغبت به آل احمد کن      که هوادار حب اصحابی  
سربه میدان اهل بیت انداز      که به اخلاص مخلص القابی  
مدد از مرتضا و آتش جوی      گرنه در راه صدق کذبی ...  
چند بیهوده در ره باطل      دعوی ناصبی و نصابی  
(فریم ۱۳۳، ص ۲۵۷)

پیداست که این موارد نوعی طعنه بر باور مذهبی سعدی هم دارد. مواردی رسماً به استقبال سعدی رفته است:

هر که به معنا شود بلال محمد      وجه خدا یابد از جمال محمد  
(ص ۱۱۳)

مع الاسف در میان قصاید میان صفحه ۲۶۰ و ۲۶۱ (فریم ۱۳۵) پیداست که افتادگی دارد و رکابه صفحه ۲۶۰ مناسب با شعری که در آغاز صفحه بعد آمده نیست. طبعاً باید پس از جواب کاتبی، شعری در ستایش شاه عباس بوده باشد که ابیاتی از آن را در ادامه خواهیم آورد. علاوه بر کاتبی و نظام استرآبادی به استقبال «فضولی» و «خواجوی کرمانی» هم رفته است. (ص ۳۶۱، فریم ۱۸۵، خواجو:

ص ۳۶۳، فریم ۱۸۶) از همه شیعی ترشعری است که در استقبال از هفت بند کاشی سروده است. (ص ۳۳۹-۳۴۹) نیز شعری که به عنوان «جواب مرثیه محتشم» به صورت ترکیب بند گفته است (ص ۳۴۵-۳۴۸) و در جای دیگر (ص ۳۱۱) این اشعار:

ای دست بُرد فتنه چه بنیاد کرده‌ای  
ای چرخ نیستی مگر از کرده منفعل  
ای بن زیاد را به هواداری یزید  
برسم جفا ز شمر لعین یاد کرده‌ای  
بدخواه را به کینه تو ارشاد کرده‌ای  
برترکتاز معرکه امداد کرده‌ای

علاوه بر اینها دو قصیده دیگر هم در مرثیه امام حسین (علیه السلام) سروده است: (ص ۳۲۷-۳۳۵)

نوربخش دیده و دل‌ها زمین کربلاست  
بی‌بصر شخصی که اینجا توتیا حاصل نکرد  
خاک او چشم اولوالابصار را کحل الجلاست  
تیره دل طبعی گزین درگاه بی‌نور و جفاست.

و دیگری:

این موج خون که برافق چرخ کرده جاست  
از ضربتی که بر جگر مرتضی زدند  
نبود شفق سرشک شهیدان کربلاست  
تا نفع صور کنند افلاک، پرصداست.

چنان که آشکار است، حفظی شاعری شیعی است و مانند قریب به اتفاق شعرای دیگر این دوره، اشعاری در ستایش امامان دارد. البته چون نسخه کامل نیست نمی‌دانیم آیا همه آنچه درباره امامان سروده در این مجموعه موجود است یا خیر، اما عجالتاً به جز امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره امام کاظم و امام رضا (علیهما السلام) سروده‌هایی در این نسخه آمده است. وی در جایی خود را «مداح اهل بیت» می‌نامد:

بگو به عین عنایت ز مرحمت نظری  
به حال حفظی مداح اهل بیت افکن

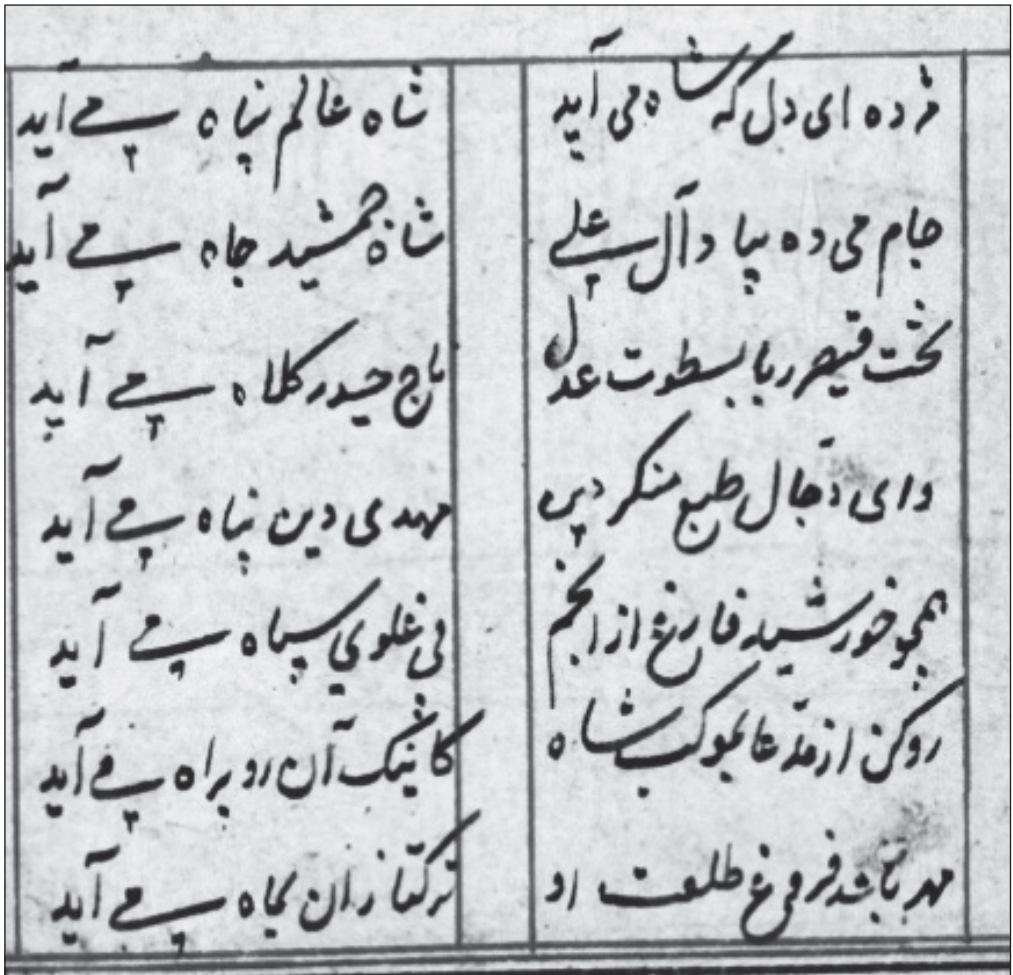
به‌طور کلی در آنچه در دیوان به مسائل مذهبی مربوط می‌شود، رنگ تشیع کاملاً روشن و نشان‌های فراوانی از آن دیده می‌شود.

حفظی، مهدویت و شاه‌عباس

باور به مهدویت در شعرا و دیده می‌شود؛ شعری که رنگ سیاسی صفوی هم به خود گرفته است. نمونه‌ای از شعری درباره ظهور مهدی و همراه کردن آن بر نمادهای شیعی صفوی یک نمونه استثنایی از کاربرد نوعی مهدویت به زبان روز است. تعبیر «تاج حیدر کلاه» برای مهدی یک نمونه از این تطبیق است. شعر این است: (ص ۱۰۹-۱۱۰، فریم ۵۹-۶۰)

مژده ای دل که شاه می‌آید  
جام می ده به یاد آل علی  
شاه عالم پناه می‌آید  
شاه جمشید جاه می‌آید

تخت قیصر ربا بہ سطوت عدل	تاج حیدر کلاہ می آید
وای دجال طبع منکر دین	مہدی دین پناہ می آید
ہمچو خورشید فارغ از انجم	بی غلوی سپاہ می آید
رو کن از مدعا بہ موکب شاہ	کاینک آن رو براہ می آید
مہر باشد فروغ طلعت او	ترکتازان بہ جاہ می آید
زو طلب داد دل کہ نزدیکست	کہ سوی دادخواہ می آید
برزبان مدح شاہ حفظی را	درد جان صبحگاہ می آید



## اندر وصف شاه عباس اول

شاعر ما دلباخته شاه عباس و فتوحات اوست و بیش از هر چیز راغب است تا او را به فتح بغداد ترغیب کند. چند سال پیش مقاله‌ای که اساس آن اشعاری درباره فتح بغداد توسط شاه عباس بود نوشتم. آن اشعار در پشت یک کتاب فقهی آمده بود و رویدادهای مذکور در آن مربوط به سال‌های ۱۰۳۱-۱۰۳۳ بود. (مقالات و رسالات تاریخی، دفتر دوم، ۵۶۱-۵۸۳) در بسیاری از دواوین دوره عباس اول می‌توان اشعاری در وصف شاه عباس یافت، کاری که باید در وقت دیگری انجام شود.

در اینجا قصد داریم بر چند مورد از این ستایش‌ها که در دیوان حفظی آمده است مرور کنیم.

ستایش و مدح شاهان از نخستین روزهای شعر فارسی غالباً دارای مضامین مشترک است. ستایش از شجاعت، عدالت و سخاوت در بیشتر اینها آمده و در کنار آن از دیگر ویژگی‌های آنان از قبیل شکوه ظاهری و جلالت و مردانگی و از این قبیل یاد شده است. یکی از این ستایش‌ها بزرگنمایی شاعرانه در قدرت و سیطره او بر دیگر پادشاهان، سخن‌گفتن از پیروزی مداوم آنها در نبردها و ستایش از قدرت بی‌همتای آنهاست. همان که در نقاشی‌های سلاطین قدیم نیز دیده می‌شود که گویی همه پادشاهان عالم در حال باج و خراج دادن به آنها بوده‌اند. در زمینه اطاعت همه چیز و همه کس از پادشاه از انواع سوزها از جمله هیئت افلاک یاد می‌شود که گویی همه چرخ به فرمان پادشاه هستند.

قدرت شاعران مداح به این است که بتوانند مجموعه‌ای از این ویژگی‌ها از جمله اخلاق و ثروت و مکنّت و حتی علم و دانایی را در اشعار خویش گنجانده و آنان را به عرش اعلیٰ ببرند. جنس ایرانی عاشق این قبیل ستایش‌ها از شاهان است.

بخش دیگری از اشعار آنها درباره مشروعیت و مقبولیت آنهاست. اینکه امارت حق آنهاست و هیچ کس جز آنها شایستگی این منصب را نداشته است. مفهوم دوست و دشمن در این اشعار بسیار جدی است و به طور مداوم گفته می‌شود که مثلاً شاه توفیق یافته تا شردشمنان را دفع و آنان را نابود کند. در میان ویژگی‌های امیران، عدالت یکی از عمومی‌ترین خصلت‌هایی است که سوز سرایش اشعار قرار می‌گیرد و طبیعی است که این مسئله جذابیت ویژه‌ای برای تأیید جایگاه امیر در میان مردم به همراه دارد. سخاوت بیش از آنکه برای مردم به کار آید، به درد خود شاعری خورد. کسی که منتظر است تا با سرایش این اشعار صله‌ای از امیر دریافت کند. صحنه‌پردازی‌هایی از شجاعت شاه هم یکی از فرازهای باشکوه این قبیل اشعار است.

با این همه در هر دوره و نسبت به هر پادشاه و امیر، گاه می‌توان از مسائل منحصر به فردی یاد کرد که از نظر تاریخی اهمیت دارد. اینکه برای مثال نسبت به شاه عباس از نظر مقبولیت یا مشروعیت او، به نسب وی چه قدر تأکید می‌شود.

جنبه های مذهبی - شیعی در این اشعار در مقایسه با موارد سنی از شعر مدح شاهانه کاملاً آشکار است. اینکه این پادشاهان در کنف امام علی یا شاه خراسان هستند و حمایت می شوند.

در اینجا قصایدی از حفظی را که درباره شاه عباس است، همراه یک فتح نامه کوچک مرور خواهیم کرد.

### [قصیده اولین در مدح شاه عباس اول]

نخستین شعرا و درباره شاه عباس قصیده ای است که مع الاسف آغاز آن در نسخه دیوان حفظی افتاده است. بررسی نشان می دهد که یک برگ یا بیشتر میان آنچه اکنون شماره صفحات ۲۶۰ و ۲۶۱ را به خود گرفته افتاده است.

این قصیده در آغاز مانند بیشتر قصاید مدحی از کلیات آغاز می شود و به تدریج به نقطه ای می رسد که سخن از شاه به میان می آید. شاه عباس اول سلطان «بحرو بر» خوانده می شود. امری که شاید بشود آن را اشاره به اهمیت بحث از «دریا» در آن دوره دانست و اشارتی به آنچه در خلیج فارس می رفت شمرد. هر چند ممکن است تنها یک تعبیر ساده و تکراری باشد. نکته دیگر در این قصیده تعبیر «جانشین ولایت به امر نص خدا» درباره شاه عباس است که هر چند ممکن است با مذاق فقیهان خوش نیاید، اما عامه مردم کم و بیش همین تصور را داشتند.

اهمیت «سیادت» صفویان در این تصویرسازی خیلی جدی است و در بیشتر این اشعار و موارد مشابه حتی درباره دیگر سلاطین صفوی به وفور دیده می شود. حفظی در این قصیده ضمن استفاده از همه آنچه درباره مدح و ستایش شاهان گفته شد، در نهایت به سراغ درخواست خود نیز می رود. او از شاه عباس درخواست کمک هم دارد و حتی از لفظ «ترخم» هم استفاده می کند. خود را اسیر «رنج و عنا» دانسته و از شاه می خواهد که به عین عاطفت به او نظر کند. وی می گوید که سلاح او برای پادشاه دعاست و او همیشه صبح و شام برای او دعا خواهد کرد.

و اما در این قصیده نکته ای هست که در موارد دیگر تفصیل آن آمده است و آن این بیت است:

عنان متاب ز فتح ایالت بغداد      که تختگاه خلافت نشیمن خلفاست

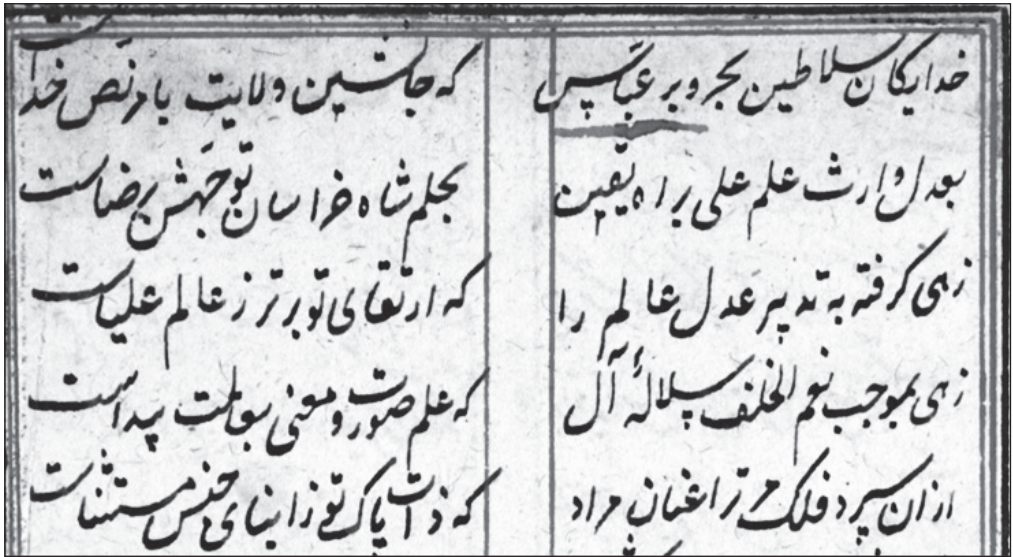
حفظی از شاه می خواهد تا به سوی بغداد رفته و این شهر را که تختگاه دستگاه خلافت بوده است فتح کند.

آغازین بیت این قصیده در ابتدای صفحه ۲۶۱ آمده و ما تنها سه بیت را نقل کرده و پس از آن، از آنجایی که ابیات درباره شاه عباس است، (صفحه ۲۶۲) تقدیم خواهیم کرد:

مرا ز عالم بالا مقرر است بلا      چه جای غیر که تقدیر عالم بالاست

به یاد نقطه خالت به سیرو دور مرا  
دم از تجلی رؤیت زدم به طور کمال  
قدم ز فرق کنم، سرنهم به پای شهی  
فروغ مردمک دیده‌ی زمان و زمین  
خدایگان سلاطین بحر و برعباس  
به عدل، وارث علم علی به راه یقین  
زهی گرفته به تدبیر عدل، عالم را  
زهی به موجب نعم الخلف سلاله‌ی آل  
از آن سپرد فلک مرترا عنان مراد  
شعاع شمّه ی اقبال تو بود خورشید  
به لحن زمزمه‌ی قانون نواز تو ناهید  
به خوش نویسی املا دبیرت ار باید  
قسم به دست کریمت که لطف شاهد اوست  
به حق یمن یمینت به گاه اخذ و عطا  
به سز سینه‌ی پاکت که لوح محفوظست  
به همتت که محیطش بود کمینه غدیر  
اگرچه شاهد حالت سخای امروز است  
ز علم آدم خاکی شد این قدر معلوم  
اگرچه ذات محمّد ز جمله ممتاز است  
بود ز هیبت تو ابر خوی فشان از شرم  
به هر دیار که از طبع تو وزد نکهت  
به خیره چشمی نرگس نظاره کردم دوش  
زبان سوسن از آن شد دراز آزادی  
بنفشه هم به کتیریت گشته معترفست  
امین و خازن یاقوت تو بود مرجان

بود وجود چوپیرگار و دل چون نقطه بجاست  
چو موسسیم به تکلم زبان حال گواست  
که طبع او به فضیلت مرتبی الفضلاست  
کز وزمین و زمان برقرار و امن و بقاست  
که جانشین ولایت به امر نصّ خداست  
به حلم شاه خراسان توجهش به رضاست  
که ارتقای تو برتر از عالم علیاست  
که علم صورت و معنی به عالمت پیدا است  
که ذات پاک تو ز انبای جنس مستثناست  
که پیش پرتو رایت فروغ مهر سهاست  
به بزم قدر تو کمتر کنیز پرده سراس است  
ترا عطار دگردون به رتبه مستوفاست  
که قطره جوی نوالت به مدعا دریاست  
که هست باطن من سایلش ولی داراست  
کز جوهر حکمت به طبع من پیدا است  
که طبع ذاخر تو فیض بخش بحر عطا است  
ولی به صورت تو علم معنی فردا است  
که در حیلت تو نقش علم الاسماست  
ترا به ذات علی دل خلاصه‌ی اشیا است  
که قطره قطره ز رویش روان ز حلم و حیا است  
گواه صادق او هر سحر نسیم صبا است  
به لاف دیده‌ی شهلاش چشم نابیناست  
بود ز خیل غلامان تو که بی پرواست  
که داغدار ازل همچو لاله‌ی حمراست  
غلام گوهر و آلات لؤلؤء لالا است



شکوه روح قدس با همای همت تو  
 فروغ شعشعه‌ی تیغ تو جهانگیرست  
 زرای روشن تو مهر خاوری علم‌یست  
 به لوح سینه‌ات از خامه‌ی ازل رقمیست  
 ایار رفیع جنابی که قصر جاه ترا  
 علو قدر ترا اوج نه سپهر حضيض  
 خطیب منبر نه پایه را به ذات تو فخر  
 سماک جای ترا فرق فرقدان سمک است  
 وسیع فسحت جاه تراست عرش مضیق  
 بسیط عالم جان را به بسط کف داری  
 به خوان بزم تو سیمرغ قاف چون مگسی است  
 سرود مدح ترا بس که پایه اش عالیست  
 ریاض گلشن بزم ترا به صوت هزار  
 گرفته خنجر کین بهر دشمنت بهرام  
 فلک به طاعت تو کرد بارها اقرار  
 نثار بزم تو برجیس کرد سبحه‌ی خویش

شبیبه پشه‌ی ناچیز در بر عنقا است  
 به برج عالم اقبال آفتاب ضیا است  
 که چشم باصرت روز را فزوده جلاست  
 که شرح معنی مضمون او به طبع سخاست  
 بلندی فلک آن را به پایه بست بناست  
 گواه اوج و حضيضت به رفعت ارض و سماست  
 فلک ز منبر جاه تو پایه‌ی ادناست  
 فروغ رأی ترا شمع چارمین چوسهاست  
 رفیع رأیت قدر تو را بلند لواست  
 به قبض قبضه درآمد ترا و دست گواست  
 که بال و پر زده بر سفره‌ات پی یغماست  
 بر آسمان تو ناهید چرخ نغمه سراسست  
 بسان بلبل دستان هزار زهره نواست  
 که چشم منکر تو زان نهیب خون پالاست  
 برین قرار بود تا فلک به دور و بقا است  
 زبان به نکته‌ی الله و اکبرش گویاست

زُحل به چهره سیاهی شدت به طوع غلام  
 مُشیر رأی تو دستور عقل راشد پیر  
 چو شاه طبع ترا شد دبیر خضر کمال  
 ز تُندباد نهیبت به گاه صبحه‌ی قهر  
 به صولجان امورت تفویض آن قدرست  
 سپهر منزلت دست برد صولت تو  
 توشاد باش که دوران چرخ را دوران  
 به راستی ز مخالف ترا چه اندیشه  
 ز سنگ خصم چه نقصان رسد به کوه شکوه  
 بر آسمان نرسد سنگ هر فلاخن طبع  
 ز کید قبطنی فرعون ترا چه اندیشه  
 جهان پناها! آنی که از کمال نظر  
 به حال «حفظی» بیدل ترخمی فرمای  
 گرانجا به درت آورد بخوان او را  
 پناه و مسکن و مأوای او حمایت تست  
 به عین عاطفت آخر نظر به حالش کن  
 ز مشکل فلک او را گره به دست  
 سزد که مشکل او را کند بنان تو حل  
 نه هیچ کار که آسوده حال ازو گردد  
 به کارسازی او دست همتی بگمار  
 قوافل سخنش چون نسیم باد صبا  
 به آشکار و نهان بهر قطع بدخواهت  
 اگر به دعوی اخلاص شاهدهی باید  
 به شرح و دعوی اثبات صورت معنی  
 منم که ملک سخن در تصرف آوردم

نشان داغ غلامی به روی او پیدا است  
 وزیر حکم ترا مهر احکم الحکماست  
 به فیض چشمه‌ی معنیش عدل راهنماست  
 ببین به بید چه سان دیده لرزه اعضاست  
 که گوی بُرده ز میدان عرصه گاه قضاست  
 به قبضه، قاطع بدخواه و قاهر اعداست  
 همیشه بر روش سیرت و رضای شماست  
 به کینه‌ات هلدش ح اصلست و سعی هب است  
 اگر چه سرزده از روی حقد بر خارا است  
 که کاخ جاه ترا رتبه پایه‌ی علیاست  
 که معجزت ید بیضا کرامتت موساست  
 ترا دلپست که از عرض حال من دانا است  
 که طبع او ز حوادث اسیر رنج و عناست  
 که آستان تو ارباب فضل را ملجاست  
 به ذات تونه طلبکار مسکن و مأواست  
 که کار غمزده موقوف التفات شماست  
 ولی چو رشته ضمیرش ز ماسوا یکتاست  
 که زور بازوی عونت به عدل عقده‌گشاست  
 نه هیچ شغل گرفتار صد ملال و جفاست  
 علی‌الخصوص که دعاگوی حضرت اعلاست  
 پی دعای تو گشته روان به صبح و مساست  
 مرا جواهر شمشیر معنوی برآست  
 خدای عزوجل بر چنین حدیث گواست  
 شهود عدل یقینم جدا و صدق جداست  
 نگین طبع مرا نقش خاتم الشعراست



ولی چه سود که طالع زیون و خصم قویست	مرا به بخت بد از غصه روز و شب غوغاست
عنان متاب ز فتح ایالت بغداد	که تختگاه خلافت نشیمن خلفاست
به شرط جایزه‌ی فتح با شریطه‌ی ختم	که مهر خاتم طومار هر وسیله دعاست
چنان که صیقل رایت به دستیاری عدل	ز روی آینه‌ی روزگار زنگ زُداست
مدار صورت و معنی به وفق رأی توباد	که حاصلت به مراتب ضمیر غیب‌نماست
مباد بر دل پاکت ز غصه گرد کدر	که طبع پاک تو آینه عدل و داد جلاست

[قصیده دومین در مدح شاه عباس و درخواست از وی برای فتح بغداد]

### بود مدحت شاه عالم پناه

حفظی در این قصیده پس از ابیاتی که در آغاز آن در زیبایی‌های طبیعی سروده، آن هم با استفاده از تعبیر قرآنی که درباره بهشت برین آمده، به آرامی به سراغ شاه عباس رفته است. در اشعار نخست، توانایی خود را در استفاده از مصراع‌های عربی و نیز به کار بردن برخی از تعبیر قرآنی نشان می‌دهد. وی شاه عباس را «مسند نشین ملک توران و عراق» خوانده و به نوعی او را با شاه طهماسب که باید همچنان عظمتی در دل‌ها می‌داشته پیوند می‌زند. شاه عباس «داور دنیا و دین» و «فرمانده روم و عجم» خوانده می‌شود. حفظی شاه را «شاه عباس حسینی» می‌خواند که تعبیر زیبایی است و دیوان عدل او را با عدالت خواهی کسری و بذل و بخشش او را بسیار فراتر از حاتم طایی می‌داند. به علاوه او را از «نسل اسماعیل» دانسته و می‌گوید که «نسل اسماعیل را شاهی چنین پیدا نشد»؛ چرا که توانسته است بر مناطق مختلفی تسلط یابد: «کش میسرگشت ملک روم و اوزبک، هند [و] چین». او بار دیگر روی نسب وی به امام علی (علیه السلام) تکیه کرده «خسرو حیدر نسب» و او را «فرزند خیر المرسلین» می‌خواند.

حفظی پس از آنکه از عدل و داد و قدرت و سطوت او ستایش می‌کند، او را دعوت می‌کند تا به جنگ ادامه داده و عتبات را از دست دشمن بیرون آورد. او «از حال مظلومان دشت کربلا» یاد می‌کند که «معلوم تست»، سپس از ساکنان مشهدین یا همان کاظمین یاد می‌کند «ساکنان مشهدین آواره حالند از ستم» و اینکه شیعیان آن ناحیه، زیر ستم دشمن هستند. آن‌گاه به شاه عباس می‌گوید هیچ کس جانشین خاندان نیست و با استمداد از همت شاه نجف «دست به جنگ بزن» «جانشین خاندان، امروز کس غیر از تون نیست / م از شاه نجف جو، باش ایشان را معین». در اینجا گلایه‌ای هم می‌کند که چرا تمرکز او روی هند و اوزبک است، در حالی که بهتر است به نجف توجه کند. گلایه او این است که شاه را متهم می‌کند که دنبال «گنج بادآورد» است و لذا می‌گوید: «گنج بادآورد بگذار و رو کن برنجف».

حفظی در اینجا می‌گوید که خودش ساکن کاظمین است و این نکته درباره زندگی او اهمیت دارد:  
حفظی از صدق و صفا از خیل مداحان تست      خاک بوس موسی کاظم امام هفتمین

روز و شب در گلشن بغداد با صوت حزین از امام هفتمین رو کرد با صدق و نیاز

آن‌گاه برای او دعا می‌کند که ای کاش به جای مدعیانی که هستند او مسندنشین باشد.

اگر این اشعار بین سال‌های ۱۰۲۵ تا ۱۰۳۰ سروده شده باشد، می‌تواند به این نکته اشاره داشته باشد که هدف شاه‌عباس از رفتن به عراق و فتح بغداد و عتبات در سال ۱۰۳۲ اجابت این قبیل درخواست‌ها با انگیزه مذهبی برای نجات عتبات از دست عثمانی‌ها بوده است و اکنون قصیده دوم: (ص ۳۰۶-۳۰۷)

دل شکستم کز ریاحین باغ شد خُلد برین | هذّه جنّاتِ عدنِ فادخُلوها خالدین  
باغ را از خلد و انهار این علامت بس بود | سبزه‌زارش صحنِ جنّت، جویبار آب معین  
هر خیابان نشئه‌ی مستی دهد مخمور را | هاهنا اُنهارِ خمِر لَدّة للشاربین  
می‌زند هر لحظه بر تکلیف گلشن عندلیب | ایّها الاصحاب هیّو فادخلوها فائزین  
میوه‌های مختلف از باغبان دل طلب | بگذراندر باغ و بین انواع فیها فاکهین  
گل به یکرنگی نگر چون شد حریم افروز باغ | روبه یکرنگی کن ای دل حسن یکرنگان بین  
یاسمن با جیب چاک از خار خار غم شکفت | ز انفعال روی گل بین زرد یاسمین  
در بنفشه بین که زد بر طزه‌ی مفتون گره | لاله دارد کج کُله بر هیأت ترکان چین  
در شقایق بین چرا زد چاک بر تن پیرهن | بر نمودار لباس سوگواران غمین  
نرگس مخمور بین با تاج زّزین سرگران | با چنین تاج آمده مغرور چون طغرل تکین  
شاه کلّ دارد سپر / سیر بر هیأت شمس و قمر | زنبق آمد تازه و تر، شعر چون طفل جنین  
خواست کردن دعوی میراث نسرین گل به باغ | بی‌خبر از معنی الله خیر الوارثین  
لاله را ساغر به کف از بهر تکلیف شراب | تا دهد زو شاه، داد عیش در دنیا و دین  
بید گویا سر کشید از شاهش آمد گوشمال | گریه در شلووار دارد بید عدل شاه بین  
تاج نرگس را نگر «صفراء فاقع لُونها» | در کمال عالم خوبی «تَسرّ الناظرین»  
رو به صحن جویبار آرد طریق راستی | یاد دار از قامت شمشاد و سرور استین  
دید تا تزئین رنگارنگ گلشن را ز گل | منفعل شد از نگارستان خود نقاش چین  
زد به رغم حاکم دی خیمه‌ی سلطان بهار | خیر مقدم مرحبا ای داور مسندنشین  
کیست آن مسندنشین مُلک توران و عراق | شاه اسکندر صلابت نقد طهماس گزین  
داور دنیا و دین فرمان ده روم و عجم | شاه‌عباس حسینی، داور روی زمین  
آن حکومت را مدبّر آن سعادت را پناه | آنکه هست از زور و بازو قهرمان ماء و طین

<p>طبع دراک تو کردم از دم فطرت طبعین                  کشت کوش جرخ کرکاس فلک بی طین                  دل بسوگال حیدر سوگوار آمد خرن                  هر یکی را از صفای ظلم شد خاطر عین                  اہمت از شاہ نجف جو باش اشیا ز                  کعبہ مقصودت اینجا بہنجا رہین                  کنج مطلوبت درین خاکست چون کوہ                  مدعای دل طلب کن از امیر المومنین                  فتح ہفت اقلیم یابی زال طالع یا توین</p>	<p>من کہ و دعوی فطنت با چنین اشعار                  با صدای کوس آواز بلند کرہ تا                  حال مظلومان شد کہ بلا معلوم                  ساکنان شہدین آورہ حالند از ستم                  جایش خاندان امروز کس غیر از تو                  بان غنا مدعا از فتح این کشور تاب                  چند دار بر سواد مند و اوز یک                  کنج باد آورد را بگذار و رو کن بر                  تا شود طالع ترا از مدعا فرورزند</p>
---	--

با شکوه صولتش دارا بود صید کمین  
 بردر انعام او حاتم گدای کمترین  
 آن گدای بی نوا و این دگریک خوشه چین  
 موج زن دستش چو دریا از شمال و از یمین  
 گرشود آن تسعه اش، تسعین و آن چار اربعین  
 کش میسرگشت ملک روم و اوز یک، ہند و چین  
 ساخت شمشیرش مسخر روم و توران بی نگین

آن سکندر حشمت و قیصر غلام و جم گدا  
 آنکہ از دیوان عدلش بود کسری نکته دان  
 حاتم و کسری کہ باشد فی المثل بر خرمنش  
 بحر جود و کان عدل معدن لطف و سخاست  
 کی شود ہم سنگ جودش نہ فلک با چار رکن  
 نسل اسماعیل را شاہی چنین پیدا نشد  
 مالک ملک سلیمان شد ولی بی عون دیو

ای مظفر فر، شجاع خسرو حیدر سیر  
شد به دور عدل تو معموره ی ظالم خراب  
نام کسری شد به عدلت زنده و بوذرجمهر  
جز تو این رتبت میسر نیست شاهان را تویی  
گرنگستی شمع بزم از طریق احترام  
ور نبود کی کمترین هندوی تو پیر زحل  
هر که زد در دامن اقبال تو دست امید  
وانکه روید خاک درگاهت به جاروب مژه  
داورا! دریا دلا! اکنون دعای خویش را  
عالمی را دستگیری کرده ای از عدل و داد  
از یمینت باد یاور حضرت خیرالبشر  
دولت و اقبال در شأنت چون ماه و مشتری است  
ایزدت منصور دارد بر جمیع دشمنان  
زاستعانت حاجت [ی] نبود بغیر اندر امور  
باد بزدانت پناه جان ز هر خوف و خطر  
در پناه فتح جا داری به توفیق ظفر  
یابن امیر المؤمنین ای نقد پاک مرتضا  
کس به برهان مدیحت کسی تواند برد راه  
ذهن کوادراک و دانش کوکه گویم مدح تو  
من که و دعوی فطنت با چنین اشعار خام  
با صدای کوس و آواز بلند کسره نات  
حال مظلومان دشت کربلا معلوم تُست  
ساکنان مشهَدین آواره حالند از ستم  
جانشین خاندان، امروز کس غیر از تونیست  
هان عنان مدعا از فتح این کشور متاب

نور ساطع، سایه حق، آفتاب داد و دین  
زان اساس دولت را استواری شد مکین  
بر وزیرت گوید از تدبیر و دولت آفرین  
خسرو حیدر نسب، فرزند خیر المرسلین  
کی لکن خورشید را می گشت دیر چارمین  
کی شدی مسند نشین آسمان هفتمین  
دولتی بگرفت مستحکم تر از جبل المتین  
تا ابد ننشیندش گرد مذلت بر جبین  
گوش کن در چند بیتی زین گدای قطره چین  
دستگیرت باد یا رب! دست رب العالمین  
وز شمالت همعان بادا امیر المؤمنین  
جاودان این هر دو بادت با قران یا رب قرین  
باد یا رب این دعا مقبول خیر الناصرین  
بل یدالله بادت اندر مشکل و آسان معین  
آمین اللهم آمین یا امان الخائفین  
بر سپاه خصم زن فالله خیر الحافظین  
کت نیامد مثل و توأم ز اولین و آخرین  
هست بادرک کمال خضر چون طفل جنین  
قاصر است اندر بیان مدحتت طبع ذهن  
طبع دزاک تو کردم از دم فطرت فطین  
گشت گوش چرخ کر، طاس فلک شد بی طنین  
دل به سوگ آل حیدر سوگوار آمد حزین  
هر یکی را از جفای ظلم شد خاطر غمین  
همّت از شاه نجف جو، باش ایشان را معین  
کعبه مقصود تست اینجا به هنجار یقین

چند داری بر سواد هند و اوزبک ترکتاز  
گنج باد آورد را بگذار و رو کن برنجف  
تا شود طالع تو را از مدعا فیروزمند  
دست در فتراک اقبال تو داریم از دو کون  
«حفظی» از صدق و صفا از خیل مداحان تست  
بلبل آسا دارد از مدحت تزنم دم به دم  
از امام هفتمین رو کرد با صدق و نیاز  
بعد از این ختم دعا شد فرض بر من با نیاز  
نامدار آسمان را هست دور از ارتفاع  
سایه گستر باد چتر رفعتت چون آسمان  
بزم اقبال بود سرسبز فیض مدعا

گنج مطلوبت در این خاکست، چون گوهر دین  
مدّعی دل طلب کن از امیرالمؤمنین  
فتح هفت اقلیم یابی ز آل طاها یا و سین  
جان ما از روز فطرت با دعایت شد رهین  
خاک بوس موسی کاظم امام هفتمین  
روز و شب در گلشن بغداد با صوت حزین  
بر امید طوف درگاه امام هشتمین  
شاید از طومار مدحت را کنم طی بر همین  
تا بود مبسوط زیر آسمان فرش زمین  
جاودان باشی به رغم مدّعی مسند نشین  
باغ جنت تا کند سرسبزی از آب معین

### قصیده سومین در مدح شاه عباس

این نیز بیان مدح شاه است

حفظی در این قصیده هم از مضامین رایج در ستایش استفاده و از عقل و حلم و مروت پادشاه یاد کرده است، همچنین از عزم و خلق نیکو و اینکه «تویی نافذ الحکم بر خاص و عام / تویی طرفه حاکم به امر حکیم» که اگر مقصودش این باشد که به امر حکیم، یعنی خدا به امارت رسیده است، می تواند ما را با مبانی او آشنا کند. وی با استفاده از تعبیر «شاه ولایت به نسل» می کوشد تا از سیادت وی برای شایستگی او برای ولایت یاد کند. در این قصیده نیز با ستایش از «فتح اوزبک» از پیروزی او بر «خان بخارا» و «قیصر روم» یاد کرده و درباره تلاش او را برای رفتن به سوی قندهار چنین می سراید: «برآوری از خیل افغان غریو / فغانشان بر افلاک شد چون رقیم». او شاه هند را هم «هندوی تست» خطاب می کند. سپس از عدالت او یاد کرده و وی را «خاقان با دل و داد» دانسته و با این تعبیر که «عدلت جهانگیر» شد، از او ستایش کرده است:

تویی شاه عباس صاحب قران قوی رای همت به عدل قدیم

تعبیر زیبای «الا ای به عدل علی یادگار» می تواند داستان عدالت به گفته حفظی «قدیم» را به عدل علی از یک طرف و عدل کسری از طرف دیگر پیوند بزند. از سوی دیگر ستایش از شجاعت و قدرت او نیز که نرخ شاه عباسی دارد، مورد توجه حفظی است و او در ستایش از شاه عباس از آن استفاده می کند: «ز قهرت بود خصم را محض بیم». او سپس به دعای او پرداخته و با این بیت: «به فرمان دادار حی

قدیم / ذات عباس بی انقلاب» شاه عباس را ستایش می‌کند و اکنون قصیده سوم: (ص ۳۰۶-۳۰۹)

زهی خُلق حسنت به طبع سلیم	بود همچو خلق حَسَن مستقیم
به تأثیر باطن تورا معجزیست	چو اعجاز عیسی به عَظَم رمیم
بود هَمّتت با علو کمال	به عقل کل از دست هَمّت ندیم
به روح مجسم تورا نسبتی است	چو عقل الهی به معنی جسم
چو چشم بتان طبع بدخواه تو	ز علّت به بیماری آمد سقیم
به حلمی که از موسی کاظم	لباس مرّوت دهد با کظیم
به عزمت که با تیغ چون ذوالفقار	کند شخص بدخواه دین را دونیم
که خلق تورا نیست! توأم به لطف	به معنی و صورت به خُلق کریم
تویی باسط الکف یمین و شمال	به قسم عطایا جهان را قسم
تویی عالم عدل و دین را علم	به عالم یکتا خدای علیم
تویی نافذ الحکم بر خاص و عام	تویی طرفه حاکم به امر حکیم
مشام ضمیرم به عطر کمال	به مدحت کند کسب عنبر شمیم
تویی نقد شاه ولایت به نسل	بود لطف تو بر احبّای عمیم
بحمدالله از یُمن اقبال تو	ریاض عجم گشت باغ نعیم
دراثنا که آمد شکوهت به ملک	براعدای دین دولت شد غنیم
غنیمت ربودی ز خیل عدو	بسی سر بریدی ز دیورجم
چو برفتح اوزبک عنان تافتی	شد آوازهات زان به عرش عظیم
ز اوزبک هیون تاختی سوی روم	شد آن مرز و بومت مسلمّ مقیم
چه خان بخارا چه سلطان روم	ز تهدید تو طبعشان شد دونیم
پس از اوزبک و روم، برقندهار	سپاهت روان گشت بی‌رنج و بیم
برآوردی از خیل افغان غریو	فغانشان بر افلاک شد چون رقیم
مسلمّ شد آن ملک و کشور تورا	سلامت ربودی ز طبع سلیم
شه هند دراصل هندوی تست	مطیع است و از چاکران قدیم
بهر ملک و کشور که کردی هجوم	هزیمت کنان مدعی شد هزیم
زهی طرفه خاقان با عدل و داد	که عدلت جهانگیر شد چون نسیم

بسی بریدی زد بو رحیم	غنیمت ربودی ز خیل عدو
شد آوازه از ان بعش عظیم	چو بر فتح او ز یک غنای تافتی
شد آن عز و بوت مسلم مقیم	زا او ز یک هیون تا ختی سوی آ
ز تهدید تو طبعان شد دو نیم	چه خان بجای چه سلطان روم
سپاست روان کشت بی ریخ و ایم	پس از او ز یک روم بر قند
فغانان بر افلاک شد چون رحیم	بر آوردی از خیل <sup>افغان</sup> <del>مسلان</del>
سلامت ربودی ز طبع سلیم	مسلم شد آن ملک کشور ترا
منطوقت از چاکران قدیم	شهر مند در اصل هندوی
ز میت کنان مدعی شد نریم	بهر ملک کشور که کردی نجوم
که عدلت جهان گیر شد چون رحیم	زهی طرفه فاقان عدل داد

پناه جهان ز آفتاب جحیم  
 چو احمد منزه به خلق کریم  
 چو بحر نثار است در یتیم

زهی سایه گستر چو ظل همای  
 الا ای به عدل از علی یادگار  
 بود صد چو حاتم گدای درت

به فهم کمالت خرد قاصراست  
سزد گر بگویم تورا بی مثال  
پس از قرنهای مادر روزگار  
تویی شاه عباس صاحب قران  
تو موسومی از شهریاران دور  
ز تاب و تف قهرو تهدید تو  
ولی نعمت بی دریغت به دوست  
به لطف بود طبعم امیدوار  
چو مجلس بیارای از بهر شُرب  
دهد فیض جامت شراب طهور  
دهد جام ززین تورا آفتاب  
بس ای «حفظی» از شرح طول کلام  
عنان تاب شو سوی ما قلّ دل  
از این پس به آهنگ صدق و نیاز  
سخن را کنم بردعا اختصار  
الا تا بود دور چرخ فلک  
بود ذات عباس بی انقلاب  
به عالی مداری مدارش مدام  
که عالم ندارد چو طبیعت فهم  
که باشد به عالم نظیرت عدیم  
تورا زاد و شد بعد وضعت عقیم  
قوی رای همّت به عدل قدیم  
به نکهت نسیمی، به همّت و سیم  
بود بهره‌ی حاسدانت حمیم  
دمادم رساند نوال نعیم  
ز قهّرت بود خصم را محض بیم  
بود دوستان را بشارت عظیم  
فرح بخش باشد به طبع سقیم  
شود ماه ساقی، و زهره ندیم  
به دانای یکتا خدای علیم  
که پُرگفتن آمد عذاب الیم  
توجه کنم فارغ از راه بیم  
دعا را کنم ورد طبع سلیم  
به فرمان دادار حیّ قدیم  
مصون از نوایب منزّه ز بیم  
بود در جهان عدالت مقیم

### چهارمین قصیده در مدح شاه عباس

این نیز به مدح پادشاهست

از این قصیده تنها بخش اندکی مانده و بیشتر آن نیز به ستایش کلی که بیشتر جنبه مقدمی در این قبیل قصاید دارد پرداخته شده است. در واقع نکته‌ای درباره خود شاه در آن دیده نمی‌شود. اکنون قصیده چهارمین: (ص ۳۰۹-۳۱۱)

همیشه صورت خوب تو در تصوّر ماست  
... احتیاج تو ما را دلی اسیر هوان  
مدام لعل لبّت مدّعی ما به دعاست  
به ما تورا نظری با کمال استغناست



به چین زلف مشووش دلم ز نافه‌ی چین  
 مراد بنده ز چین و خطاست زلف و خطت  
 گره‌گره به دلم رشک چین زلف تو زد  
 سخن ز زلف تو راندم که نامه خون گردید  
 دمید مور خطت بر کنار شکر لب  
 سزد که دست تأسف بسرزم چو مگس  
 گرفتم آن سر زلف از خطم به دور انداخت  
 حدیث زلف پریشان و من مشووش حال  
 خبر دهید سلیمان عشق را که دلم  
 گرم نه مژده رساند ز یار هدهد وصل  
 مرا به ظلمت زلفت رهی است دور و دراز  
 منم ز غالیه‌ی خط فتاده سودایی  
 سواد زلف تو گردد نظر نماید کج  
 به راستی سخن از قامت چه سان گویم  
 چگونه دست توان زد به معنی کمرت  
 بیان زلف تو باشد دراز و قامت تو  
 هوای عالم بالا مرا به قامت تست  
 ز نخل قامت تو میوه‌ی امل خوردم  
 ز تنگنای دهانت امید من عدم است  
 چه جای دم زدن از شرح نقطه‌ی موهوم  
 دلم به ذوق دهانت ز تلخکامی رست  
 دقیقه‌ای ز عبارات شکرین لب تو  
 لطیفه‌ای است نهانی بیان قند لب  
 به فیض چشمه‌ی لعلت چو خضر بردم راه  
 به شرح سرو قدت نطق من بود سرسبز

به خط سبزو کز چین خیال من نه خطاست  
 وگرنه کی سر سودای من به چین و خطاست  
 گره‌گشای من آن زلف سر بسر سوداست  
 که آهوان خطا را ز دیده خون پالاست  
 بگو به طوطی طبعم که مور شکر خاست  
 که قوت طوطی طبعم بهر مگس نه رواست  
 به خط ز رشته برم ره که رشته راه نماست  
 گواه حال پریشان من نسیم صباست  
 به غصه گشته گرفتار شهر بند سباست  
 وگرنه طایر شوقم اسیر دام عناست  
 خدای را مددی راه مُلک حسن کجاست  
 دلم به عالم سودا اسیر سرتا پاست  
 بود بیان قدت بر بیاض معنی راست  
 که شاهراه بلندست و کار او بالاست  
 که از میان تو مویی به دیده ناپیداست  
 بلا گمار دلم شد که کار فتنه بلاست  
 در این وسیله دلم را مراتب اعلاست  
 ز برگ عیش کنون مرغ عمر من به نواست  
 که با وجود بیانش کرا سخن یاراست  
 که شکل میم دبیرست و مشککش معناست  
 به شرح زلف ز لعلت بیان من حلواست  
 به کارگاه دقایق بیان مشکل ماست  
 به عذب نطقم از آن طرفه چاشنی پیداست  
 ضمیر من شده سیراب ازو به فیض بقاست  
 نهال طبع من اندر سخن به نشو و نماست

خیال آن قد و بالا به لوح دل بستم      مرا ز نقش بیان این نگار خوش زیباست  
قدم خمیده شد از بار هجر دور از تو      به زیر بار هوان عمر بنده گشته دوتااست

چنان که اشاره شد، متأسفانه باقی این قصیده از نسخه افتاده است. به بیان دیگر در نسخه، در میانه صفحه ۳۱۰ و ۳۱۱ (فریم ۱۶۰) افتادگی وجود دارد و روشن نیست که این افتادگی چقدر است.

### غزلی درباره شاه عباس

در میان غزل‌ها یک مورد درباره شاه عباس است: (فریم ۶۷، ص ۱۲۵)

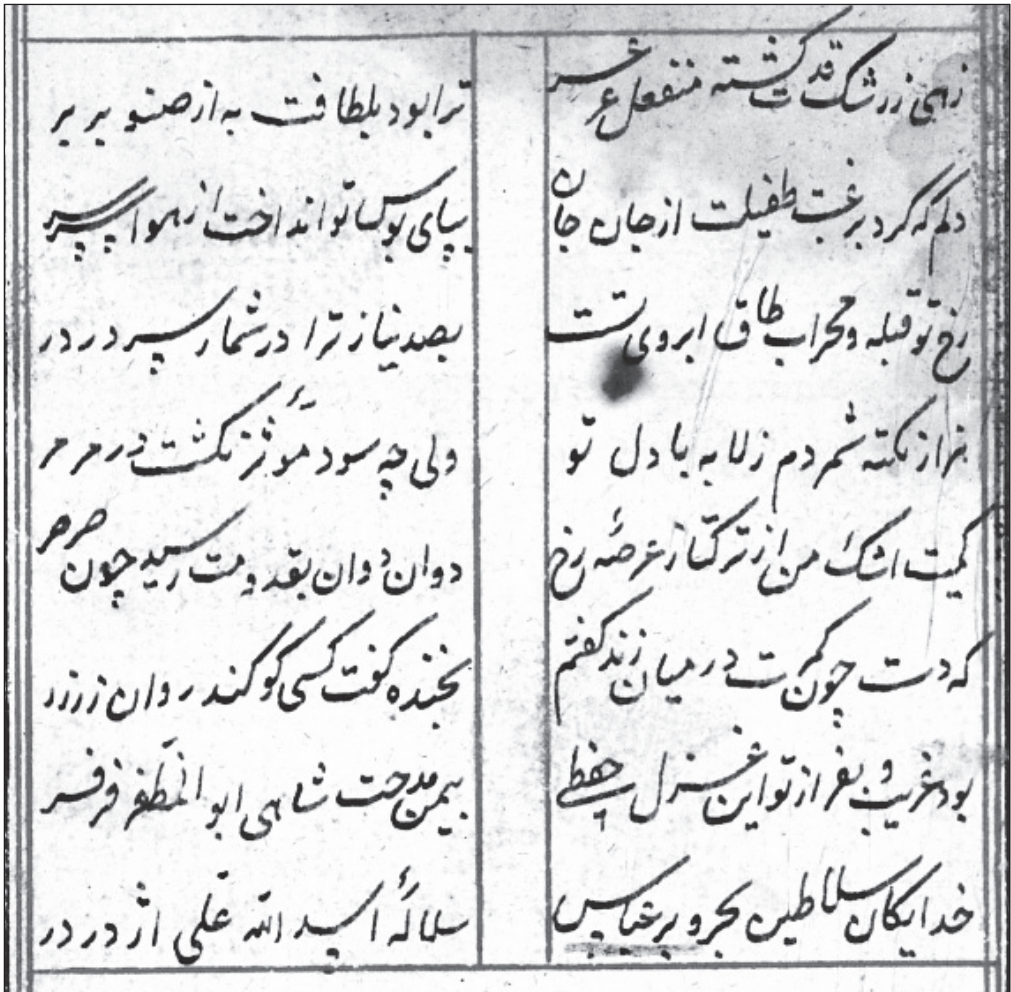
زهی زرشک قدت گشته منفعل عرعر      ترا بود به لطافت به از صنوبر بر  
دلم که کرد به رغبت طفیلت از جان جان      به پای بوس تو انداخت از هوا سر سر  
رخ تو قبله و محراب طاق ابروی تست      به صد نیاز ترا در شمار سردر در  
هزار نکته شمردم زلابه با دل تو      ولی چه سود مؤثر نگشت در مرمر  
کمیت اشک من از ترکناز عرصه‌ی رخ      دوان دوان به قدومت رسید چون صرصر  
که دست چون کمرت در میان زند گفتم      به خنده گفت کسی کو کند روان زر زر  
بود غریب و به فراز تو این غزل حفظی      به یمن مدحت شاهی ابوالمظفر فر  
خدایگان سلاطین بحر و بر عباس      سلاله اسدالله علی اژدر در

### ترجیع فتح‌نامه شاه [عباس اول]

فتح‌نامه‌ای در قالب ترجیع‌بند در صفحات ۳۱۲-۳۱۸ آمده و حاوی گزارشی است از جنگ‌های شاه عباس که به اجمال درباره نبرد با رومیان در آذربایجان و گرجستان، ازبک‌ها در خراسان و همین‌طور در نواحی قندهار سخن گفته شده است. مع‌الاسف این ترجیع‌بند نیز در پایان افتادگی دارد.

حفظی در این ترجیع‌بند به‌طور معمول به ستایش شاه عباس پرداخته و به مناسبت اینکه آن را فتح‌نامه نامیده، به فتوحات او اشاراتی کرده است. در بند نخست به جز کلیاتی در ستایش خداوند، شاه عباس را «شاه عجم داود عباس‌نام» نامیده و کنیه «ابوالفتح» او را یاد کرده است. در بند دوم رسول (ص) را ستایش کرده و با این بیت «شکر که عباس حسینی نسب / فتح و ظفر یافت مسلم ز تو» پیروزی‌های او را به دلیل حمایت رسول از وی دانسته است.

در بند سوم امام علی (علیه السلام) را ستایش کرده و گفته است که ذکر «نادعلی» را مدام بر لب دارد. پس از آن به شاه عباس خطاب کرده است که «ای شه حیدر نسب پاک‌زاد» و به این ترتیب بار دیگر بر سیادت او تأکید کرده است.



در بند چهارم از دوازده امام ستایش کرده، اما شگفت آن است که پس از امام عسکری، به جای یادکردن از مهدی، از «نایب مهدی» یاد کرده است که این رویه شگفت می‌نماید:

ورد زبان کن صفت عسکری      سربه ره نایب مهدی فکن  
 باد از ایشان به جهان پایدار      دولت عباس شه صف‌شکن

در بند بعدی به شاه عباس پرداخته و از حرکت او به سمت تبریز برای جنگ با عثمانی یاد کرده است: «شاه عجم جانب تبریز شد» و به جنگ با دشمنان پرداخت:

در صفت خسرو حیدر نسب      تیغ زبان به سخن تیز شد

در بند بعدی باز به ادامه نبرد او با رومیان در قفقاز پرداخته و «دلیران روم» را برابر سپاه شاه «مورچگان» دانسته است، مورچگانی که زیر پای سلیمان و سپاهیان قرار دارند. در این نبرد او «گنجه و شروان و

شماخی» را فتح می‌کند و حکومتش را تا «ملک وان» توسعه می‌دهد. مهم این است که در آنجا «خطبه اثناعشری خوانده» می‌شود. نبرد سال بعد به سوی «گرچ» است که گرجستان و آنجا را فتح می‌کند. جالب است که او این نبرد را به نوعی نبرد با «روس» می‌داند:

شاه که بر منکر دین زد دیوس حکم تارش رسد از فتح روس

گرچ ستان رو به ظفر باز کرد روز مخالف شد از این غم عبوس

در بند بعدی، به ستایش از شاه عباس می‌پردازد و از پیروزی‌های دیگر او یاد می‌کند و اینکه:

فیض بقا روزی عباس شد عمر مخالف به زوال آرمید

در بند پایانی این فتح‌نامه از حرکت شاه عباس به سوی قندهار یاد می‌کند؛ حمله‌ای که به گفته وی دمار از «افغان و ملتان» برمی‌آورد:

باز عنان تافت سوی قندهار کرد ز افغان و ز ملتان دمار

در این وقت است که «بلوچ» نیز از وی زینهار می‌خواهد. در این وقت شاه هندوستان از وی امان خواسته و به گفته وی، از زاگره و لاهور باج و تحف و پیشکش‌ها به سوی شاه روان می‌کند.

از بند بعدی فقط یک سطر آمده است:

شاه من از شاه نجف یاد کن عزم سفر جانب بغداد کن

این همان خطی است که حفظی به شاه عباس می‌دهد که پس از آن فتوحات، بهتر است به فکر شاه نجف باشد و این بار به سمت بغداد لشکرکشی کند. قبلاً در این باره سخن گفتیم.

### متن فتح‌نامه

ای که زبانها به تو گویا شده حمد تو سرد فتراشیا شده

خاک ضعیف از تو شد دست آدمی عالم و آدم ز تو پیدا شده

نفسه‌ای از نکبت جان بخش تو روح امین بُرده، مسیحا شده

بس که دمید آن نفس روح بخش از دم او جان و دل احیا شده

تا نظر انداخته‌ای بر شهی چاکر او قیصر و دارا شده

شاه عجم داور عباس نام آنکه ابوالفتح بر اعدا شده

شد به تولاش ظفر مفتخر زان سبب از غیر تبراً شده

آب حسامش چوروان شد به فتح مطلعی از طبع من اجرا شده

شاه چوبررخش شجاعت نشست غلغله‌ی روم بهم بر شکست

\*\*\*

ای شرف عالم و آدم ز تو  
حضرت آدم که بود بوالبشر  
ختم رُسل گر لقببت شد ولی  
امت عاصی به تو دارند امید  
عرش الهی که به قدر اعظم است  
تازه گلی باغی و من بلبلم  
تابه ابد باد بر اعدای دین  
شکر که عباس حسینی نسب  
شاه چوبر رخس شجاعت نشست

یافت سکون عرصه‌ی عالم ز تو  
رو[ز] ازل گشت مکرم ز تو  
حکم سلیمان شد و خاتم ز تو  
عفوگنه گرشود آن هم ز تو  
شد شب معراج معظم ز تو  
دم بدم از شوق زخم دم ز تو  
نصرت شاهنشاه عالم ز تو  
فتح و ظفر یافت مسلم ز تو  
قلب و جناح صف اعدا شکست

\*\*\*

حیدر کزار شه بحر و بر  
آن شه عنتر گش خیر کن است  
بعد پیمبر به خلافت روا  
شکر که شد رفع دویی از میان  
نادعلی ورد زبان منست  
ای شه حیدر نسب پاک زاد  
از مدد حیدر و اولاد او  
باز علی رغم مخالف نهاد  
شاه چوبر رخس شجاعت نشست

مفتی دین وارث خیر البشر  
کش شد از انگشت پدید این هنر  
کیست بجز خواجه‌ی قنبر دگر  
از کرم صاحب تیغ دو سر  
سال و مه و هفته و شام و سحر  
جز تو که دارد عظمت این قدر  
باد تو را نصرت و فتح و ظفر  
بین که چها کرد قضا و قدر  
غلغله‌ی روم بهم بر شکست

\*\*\*

بعد علی مدح حسین و حسن  
در ره دین مذهب جعفر گزین  
کاظم و سلطان خراسانکه اوست

فرض شد از عابد و باقر سخن  
گوش کن ای عارف سالک ز من  
باغ علی را گل صحن چمن

مدح تقی با نقی از هر سخن  
سربه ره نایب مهدی فکن  
دولت عباس شه صف شکن  
با غم ادبار و بلا ممتحن  
وز نظر و معجزه‌ی بوالحسن  
قلب و جناح صف اعدا شکست

ای دل آزاده بگو دم بدم  
ورد زبان کن صفت عسکری  
باد از ایشان به جهان پایدار  
شکر که گردید مخالف عدم  
وز مدد و همت سلطان طوس  
شاه چوبررخش شجاعت نشست

\*\*\*

گرد کدورت همه ناچیز شد  
خاطر غمگین طرب‌انگیز شد  
شاه عجم جانب تبریز شد  
بر صف اعدا ظفرش تیز شد  
شهد به کام دل پرویز شد  
دیده‌اش از واهمه خونریز شد  
در قدم شاه گهرریز شد  
تیغ زبانم به سخن تیز شد  
دل به خم زلف دلاویز شد  
غلغله‌ی روم بهم بر شکست

باد ظفر باز فرج بیز شد  
غمزده دل بودم زین خوش‌خبر  
زانکه شنیدم که علی‌رغم روم  
وز مدد حیدر و اولاد او  
کوه‌کن روم به صد رنج مرد  
حربه‌ی اقبال تو دشمن چو دید  
نطق مرا بین که ز دریای طبع  
در صفت خسرو حیدر نسب  
شاهد مقصود کشیدم به بر  
شاه چوبررخش شجاعت نشست

\*\*\*

رخش ظفرتاخت به سوی روان!  
کو ظفر راست ربود از میان  
جمله به زاری طلبیدند امان  
شاه مظفر فر گیتی‌ستان  
غایت انصاف بین از نشان  
مورچه را پیش سلیمان چه جان  
روز و غا خون مخالف روان

شاه پی فتح دگر شد روان  
ساز مخالف جدل آهنگ ساخت  
از شه والا گهر دادگر  
داد امانشان و عدالت نمود  
خاتم زنه‌ار به دشمن سپرد  
مورچگانند دلیران روم  
تیغ ولایت چو دلیرانه کرد

<p>غایت انصاف بین از نشان          مورچه را پیش سلیمان چه جان          روز و غاخون مخالف روان          فتح برویش شده تا ملک دون          شکر که این از نهان شد میان          پیش منجان همه ورد زبان          قلب و جراح صف اعدا است</p>	<p>خاتم زنهارد به شمع سپرد          مورچه که آمد دیران روم          تیغ ولایت چو دیرانه کرد          کج و شردان دشمنانی تمام          خطبه اشمنی عشری خوانده          باز شد این مضمون ظفر          شاه جو بر رخ سجا است</p>
<p>کج ندیده همه را فتح کرد          قطع عهد و کرد بمیدان طرد          تا فلک از جمله بر او رد کرد          بادل چون شیر بر دانه مرد          اوست چو خورشید با قبالی          نعم مکش ای غموز آسب بر          چند دمی بنم بسرخ و زرد          غارت ازین شاخ ظفر داد          با ختم از شکر درین کخته زد</p>	<p>سال که تاخت بکرج از نبرد          تیغ وی انداخت ز شکر          نعل سم اشپ اندر مصاص          جودی عباس بهمت نکر          دشمنش از نایت و سیاه پیش          که می خورشید حمل عدل او          خلعت مد بست از هر لباس          درد ازین ه بد رمان رسید          ترغد الحمد با خلاص و صدق</p>

فتح به رویش شده تا ملک وان  
شکر که این راز نهان شد عیان  
پیش محبان همه ورد زبان  
قلب و جناح صف اعدا شکست

گنج و شروان و شماخی تمام  
خطبه اثنی عشری خوانده شد  
باز شد این مطلع مضمون ظفر  
شاه چوبررخش شجاعت نشست

\*\*\*

گرج ندیده همه را فتح کرد  
قطع عدو کرد به میدان طرد  
تا فلک از حمله برآورد کرد  
بادل چون شیر به مردان مرد  
اوست چو خورشید به اقبال فرد  
غم مکش ای عور ز آسیب برد  
چند دهی نعم سرخ و زرد  
خارت از این شاخ ظفرداد ورد  
باختم از شکر درین تخته نرد  
غلغله‌ی روم بهم بر شکست

سال دگر تاخت به گرج از نبرد  
تیغ وی انداخت ز منکر دمار  
نعل سم اسب شد اندر مصاف  
مردی عباس به همت نگر  
دشمنش از ثابت و سیار پیش  
گرمی خورشید حمل عدل اوست  
خلعت مدحت بست از هر لباس  
دردت از این شاه به درمان رسید  
قرعه الحمد به اخلاص و صدق  
شاه چوبررخش شجاعت نشست

\*\*\*

حکم تشارش رسد از فتح روس  
روز مخالف شد از این غم عبوس  
بهره‌ی بدخواه دریغ و فسوس  
ناشده داماد جهان شد عروس  
تیره دلان را شده ضایع نفوس  
سرد شد از حکم، چونار مجوس  
غلغله انداخت به آواز کوس  
شکر که از معجز سلطان طوس  
قلب و جناح صف اعدا شکست

شاه که بر منکر دین زد دیوس  
گرج ستان رو به ظفر باز کرد  
حاصل او دابه‌ی توفیق شد  
شاهد مقصود به مقصد گرفت  
از دم انفاس سحر خیز عشق  
معرکه مدعی از گیرودار  
گوش عدو کمر شده از کزه‌ی نای  
زال علی گوی، به میدان که برد  
شاه چوبررخش شجاعت نشست



\*\*\*

دوش ز هاتف به من آمد نوید	گفت بگوفاش که اینک رسید
معرکه آرای جهانگیر عدل	فرد به عدل است و به نصرت وحید
فاعل مختار شد از فعل عدل	داور فعال بود مایرید
دیدم ازو وایه ی هر مدعا	چشم دلم دید نه گوشم شنید
رایت ادبار عدو شد نگون	او به ظفر پرده عالی کشید
[۱۶۴] فیض بقاروزی عباس شد	عمر مخالف به زوال آرمید
دولت او خضر بود بر دوام	مدت او باد به عالم مدید
هاتفی از عالم الهام وحی	دام ازین مژده ی فرخ نوید
شاه چوبررخش شجاعت نشست	غلغله ی روم بهم بر شکست

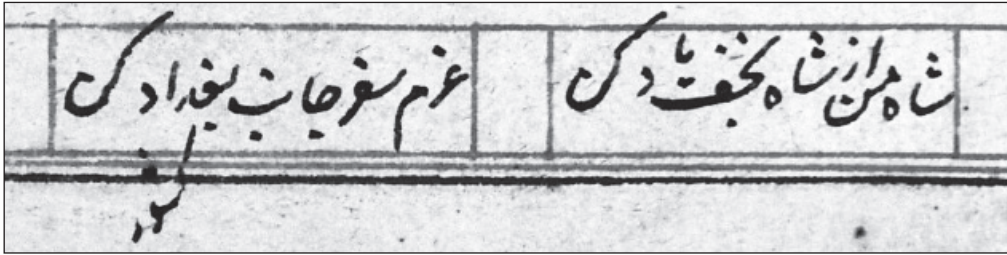
\*\*\*

باز عنان تافت سوی قندهار	کرد ز افغان و ز مُلتان دمار
خیل هزاره همه شد رام او	گشت لگدکوب سپه صدهزار
بانک امان خواست ز خیل بلوچ	کرده ازین واهمه رو بر فرار
شاه سلیم این سخنان چون شنید	کرد برو باز درِ اعتذار
کای من و صد کشور هندوستان	خواست از سطوت تو زینهار
راحت دل رفت ز طبع سلیم	صحت ازو جست سلامت کنار
کرد روان زاگره و لاهور باج	باتحف و پیشکش از هردیار
نقد روان داد چه جای خراج	هدیه برافزود بر آن بی شمار
زانچه میسر شدم از مدعا	شکر به درگاه تو ای کردگار
شاه چوبررخش شجاعت نشست	قلب و جناح صف اعدا شکست

\*\*\*

شاه من از شاه نجف یاد کن عزم سفر جانب بغداد کن

گذشت که ادامه این ترجیع بند که به طور کامل فتح نامه شاه عباس است، در اینجا افتاده است و این



بیت نشان می‌دهد که تقریباً رو به انتها بوده و جایی است که حفظی از شاه می‌خواهد که پس از این به بغداد لشکرکشی کند.

### ستایش مشرقی شیرازی از شاه عباس

اکنون و در پایان بحث از حفظی بی‌مناسبت نیست ابیاتی از مشرقی شیرازی، شاعر حکیم این دوره در ستایش شاه عباس نقل کنیم تا روشن شود دامنه این بحث تا چه اندازه می‌تواند گسترش یابد. از این شاعر دیوانی به شماره ۳۰۶۹ در دانشگاه تهران بر جای مانده و ضمن آن در چندین مورد قصایدی درباره شاه عباس آمده است. وی در دوره عباس و سپس شاه صفی می‌زیست و در دیوانش (فریم ۲۷۰) شعری در «تاریخ مولد ولد ناظم ابوالعلاء حکیم مشرقی المسمات به محمد نبی - طول الله ایام عمره -» هست که تاریخ «اثنین و ثلاثون [و] الف ۱۰۳۲» را نشان می‌دهد:

فرزند دیگر او با نام محمد حسین در سال ۱۰۳۷ به دنیا آمده و او شعری در تاریخ ولادت او سروده است. (فریم ۲۶۹)

وی اشعاری در وصف شاه عباس دارد که از آن جمله این شعر با عنوان «ایضاً فی مدح پادشاه اعظم شاه عباس بهادرخان» است: (فریم ۲۶۱-۲۶۲)

ای سرو بوستان سخا بنده عرضه	دارم ولیک تن شده لزران چوبرگ بید
جانم ز اشتیاق وصال به روز و شب	چون مرغ نیم بسمل در خون همی طپید
در انتظار یوسف روی تو چشم من	از گریه همچو دیده‌ی یعقوب شد سفید
بی لعل روح پرورت ای مایه‌ی حیات	صبرم زدل برون شده جانم به لب رسید
یک سینه پرز آتش شوق تو مدتیست	تا من رهی ز هجر تو می بایدم کشید
اندوه و غم رسید و گریبان من گرفت	سیلاب غم ز دیده به دامان من دوید
گل‌های حسرت از رخ اندیشه‌ام شکفت	هر خار غم که بود به پای دلم خلید
از دست رفت طاقت و صبرم که هاتقی	در گوش و جان من ز کرم گفت ای نوید
برخیز مایه طرب و عیش ساز کن	کان خسرو شکر لب شیرین دهان رسید

ایضا تاریخ مولود ولد ناظم ابو العظیم مشرق  
المستما به محمد بنی حبیب  
شیدم یکم شمسها یکنف  
طول الله ایام عمره  
که تاریخ مولود فرزندت محمد بنی قوت قلبی  
سنه اشین وثلثون الف  
از هجرت النبوی  
صلی الله علیه وآله  
وسلم  
۴۴۴

ایضانی روح پادشاه اعظم شاه عباس سارخان  
ای سرو بوستان سخا بنده صفت  
جانم ز استیاق وصال روز و شب  
در اقطار بوستان وی خوشمن  
درم ز دل بروی شد جانم یک رسد  
اگر چه مجو دیده یعقوب شد بینه

با خسرو ستاره چشم همعنان رسید  
با عون ایزدی سوی دار الامان رسید  
در موکب مظفر شاه جهان رسید  
جانها شکار کرده سوی آشیان رسید  
چون آفتاب رایتش از خاوران رسید  
ما را چه غم که خسرو صاحبقران رسید  
چون نوبت طلایه به شیرزیان رسید  
چون بوی لطف شاه سکندر نشان رسید  
پای شجاعت تو کران تا کران رسید  
آواز کون فتح تو بر لامکان رسید  
نوبت به سلم و تور و قزل ارسلان رسید  
تا سایه تو بر سراهل جهان رسید  
فرمان نافذ تو چو در ملک جان رسید  
گاهی نسیم لطف تو بر دوستان رسید  
چون بر تن تو خلعت آن آستان رسید  
صد خار غم به دیده چنگیزیان رسید

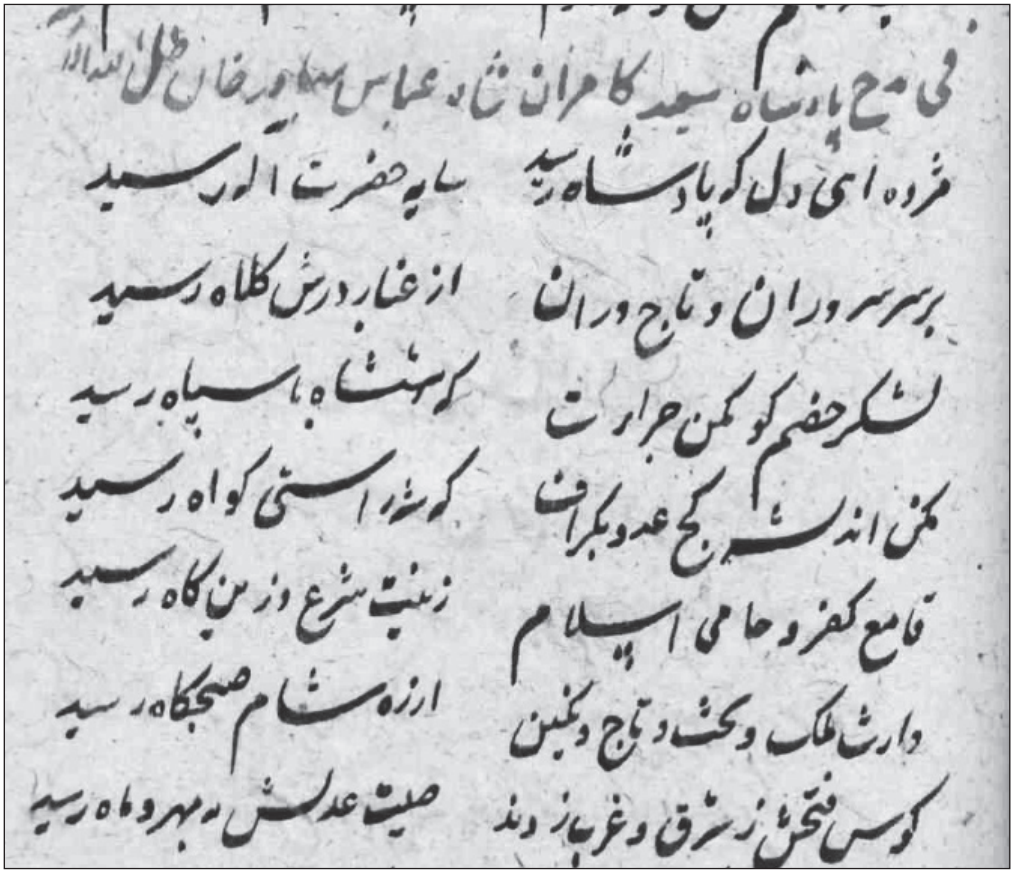
چون تنگ بود قافیه بر طبع مدح خان  
عباس شاه، شاه جوانبخت کامران  
اقبال و بخت و دولت و فیروزی و نشاط  
ای صدهزار شکر که آن شاهباز قدس  
ذرات کائنات به رقص آمدند باز  
گرتخت و تاج خسرو خاقان به یاد رفت  
روباه سیرتان سوی سوراخها شدند  
یا جوج حرص و آرزو به روی زمین نماند  
دست شجاعت تو زمین و زمان گرفت  
صییت عدالت تو در آفاق شد ثمر  
تنهانه نام حاتم و کسری شکست یافت  
فریاد دادخواه بر افتاد از جهان  
آشوب و فتنه رخت به سوی عدم نهاد  
گاهی سموم مهر تو بر دشمنان گذشت  
ای مشرقی ثنای شهنشاه گوبه صدق  
گلهای شادی از رخ عباسیان شکفت

### شعر دیگری در ستایش عباس اول از مشرقی

از مشرقی شعر دیگری هم در ستایش شاه عباس هست که مشتمل بر اشارات تاریخی است. عنوان این شعر «فی مدح پادشاه سعید کامران شاه عباس بهادر خان ظل الله فی ارضه» است که در فریم ۲۵۵-۲۵۶ آمده است:

سایه حضرت اله رسید  
از غبار درش کلاه رسید  
که شهنشاه با سپاه رسید  
که شه راستی گواه رسید  
زینت شرع وزین گاه رسید  
از ره شام، صبحگاه رسید

مژده ای دل که پادشاه رسید  
بر سر سروران و تاجوران  
لشکر خصم گو مکن جرأت  
مکن اندیشه کج عدو به گراف  
قامع کفر و حامی اسلام  
وارث ملک و تخت و تاج و نگین



کوس فتحش ز شرق و غرب زدند	صیت عدلش به مهر و ماه رسید
کیست آن شاه [شاه] شاه نشان	شاه عباس افتخار شهان

\*\*\*

مرشد دین و سرور اسلام	شهریار جهان و فخر انام
شرف دودمان مصطفوی	والی دین حق به نص کلام
قرّة العین مرتضی و بتول	نور اعیان اهل البیت کرام
نائب مهدی افتخار امم	والی عهد و پیشوای انام
[۲۵۶] آنکه زویافت تاج و تخت آیین	آنکه زویافت دین و ملک نظام
کمترین پایه اش سپهر برین	کمترین چاکر درش بهرام
همچومه بر درش هزار خدم	همچو خور بر درش هزارم غلام

کیست آن شاه شاه شاه نشان شاه عباس افتخار شهان

\*\*\*

شاه را کردگار یاور باد  
هرسرموبه جان دشمن شاه  
بر در بارگاه شاه جهان  
کمترین بنده ز حضرت شاه  
هرکه او سربه خدمتش نهد  
هرکه بدخواه آن جناب بود  
هرکجا شه رود به بخت و ظفر  
کیست آن شاه شاه شاه نشان  
تیغ او بر عدو مظفر باد  
دل سنگر همچو تیرو خنجر باد  
صد هزار آن خدم چوسنجر باد  
صاحب تخت و تاج وافر باد  
سر او طعمه‌ی غضنفر باد  
جای او در دهان اژدر باد  
همره شاه لطف داور باد  
شاه عباس افتخار شهان

\*\*\*

هرکه بر شاه جان نثار کند  
هر که از شاه رو بگرداند  
بزد / بنزد جان ز پیش تیغ اجل  
چرخ با آن شکوه و رفعت و شأن  
ابر بهر نثار مقدم شاه  
خامه چون وصف شاه بنویسد  
که تواند به عمر نامحصور  
کیست آن شاه شاه شاه نشان  
بر نهم چرخ افتخار کند  
زیر هفتم زمین قرار کند  
دشمنی را که شه حصار کند  
آستان بوسش اختیار کند  
در شهوار در کنار کند  
صفحه خاک مشکبار کند  
صفت شاه را شمار کند  
شاه عباس افتخار شهان

\*\*\*

عدل و داد شه ستاره چشم  
تا که جودش در سخا بگشاد  
اندر ایام شادکامی شاه  
چشم افلاک در زمانه ندید  
کرد کوتاه دست جور و ستم  
کس نگوید ز همت حاتم  
کس نداند که چیست محنت و غم  
شبه او را ز گوهر آدم

همچو او شهسوار در گیتی  
جز علی در جهان چو او نبود  
چون نبی مفتخر به علم و عمل  
کیست آن شاه شاه نشان

کس ندید از جهان به تیغ و علم  
صاحب حلم و خلق و جود و کرم  
چون علی مشتهر به سیف و قلم  
شاه عباس افتخار شهان

\*\*\*

خلد الله ملکه ابدأ  
کوی او صحن جنت الفردوس  
کمترین پایه درش سدره  
اؤلین مقصدش قبول رسول  
مقتدای جهان ز خلق و کرم  
صاحب تخت و تاج و ملک و نگین  
خسرو تاج بخش ملک ستان  
کیست آن شاه شاه نشان

اعظم الله شأنه العلیا  
روی او شمع لیلۃ الاسراء  
کهنترین سایه قدش طویبا  
آخرین مطلبش رضای خدا  
وارث علم و دین و جود و سخا  
رهنمای جهان به نور و بها  
که نهد تاج بر سر دارا  
شاه عباس افتخار شهان

\*\*\*

مقتدای جهان شه ابرار  
نور اعیان زهری زهرا  
هر مخالف که سرز حکمش تافت  
وانکه از جان مطیع امرش شد  
تا ستودم چو «مشرقی» شه را  
تا شهنشاه را ثنا خوانم  
نکنم بعد از این به غیر دعا  
کیست آن شاه شاه نشان

خلف صدق احمد مختار  
در دریای علم هشت و چهار  
کرد دست اجل سرش بردار  
گشت از عمر و بخت برخوردار  
همچو طوطی شدم شکرگفتار  
نکنم بر مدیح شه تکرار  
زانکه شه را غناست زین اشعار  
شاه عباس افتخار شهان

### [ماده تاریخ در فتح لارو بحرین سال ۱۰۰۱ ق]

مشرقی درباره فتح لارو بحرین دو ماده تاریخ دارد که جالب می نماید. عنوان و شعر چنین است:  
تاریخ فتح لارو بحرین و صفت آن گوید: (فریم ۲۶۸)

گشت معمور این جهان خراب  
کرد تسخیر خان عرش جناب  
کرد از خون خصم شاه خضاب  
زهره شد آب و مرغ روح کباب  
چهره شد سرخ چون گل سیراب  
حاکم مطلق آن سپهر رباب  
شد نهان از بردامن مهتاب  
دشمن شاه را به نار عذاب  
سایه اش باد بر سر احباب  
باز پرسیدم از خرد به صواب  
به چه تاریخ بود، داد جواب  
فتح بحرین و لاربا ابواب (۱۰۰۱)  
باز پرسیدم از خرد به صواب  
نیست بر رای روشنت پنهان  
سال تاریخ فتح و نصرت خان  
گراجازات دهی به نظم آرم  
گفت با من خسرو نور یقین  
ساز منظوم عقدی از لؤلؤ  
باز جستم به رهنمونی عقل  
باد یا رب مبارک و میمون

شکر الله کز حمایت شاه  
لارو بحرین این دو ملک عظیم  
روی گیتی و دامن گردون  
دشمنان را ز بیم آتش قهر  
دوستان را ز خرمی و نشاط  
خان عادل پناه خطه فارس  
آنکه از بیم تیغ او خورشید  
آن خدیو عدوی بند که سوخت  
تا بود روشنی به ارض و سما  
بهر تاریخ فتح و نصرت خان  
کین فتوح مبارک میمون  
که به اقبال خان میسر شد  
تاریخ فتح لارو بحرین نوعی دیگر  
کین مرا نور مردم عینین  
سزهای نهانی ثقلین  
که بماناد تا بود کونین  
ای مرا در دو عین ذوالنورین  
کین ز تو برده نظم و زینت زین  
که بود وز شعری و سعدین  
آنچه مقصود بود بر اعلیین

### فتح ابواب لاربا بحرین (۱۰۰۱)

مشرقی اشعاری هم در ستایش الله وردی خان به صورت ترجیع بند دارد با عنوان «فی مدح خان العادل الله وردی خان گوید»:

باد میمون و مبارک حضرتت را فتح لار  
شد میسر خان عادل را به عون کردگار ...

ای زمین و آسمان از عدل و راتب با مدار  
فتح لارو خط بحرین از اقبال شاه  
تازمین و آسمان را گردش و سکان بود



حاکم شیرازیان الله وردی خان بود» (فریم ۲۵۷-۲۵۸)

در ادامه اشعاری هم باز در قالب ترجیع بند در ستایش شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) دارد:

«فی مدح سلطان العادل ابوالمظفر شاه صفی البهادرخان:

ای ملک و دین ز تیغ و سنان تو با نظام      دهر و سپهر رای منیرتورا غلام

پیر خرد که هادی راه حقیقتست      از پرتو سعادت تو یافت این مقام ...

سلطان صفی شهنشاه صاحب قران که دین      از آفتاب رای منیرش شده مبین»

(فریم ۲۵۸-۲۵۹)

درباره برخی از امرای دولت صفوی از جمله علی بیگ قاضی اغلی، حسن بیگ، حسین بیگ و

خالق وردی بیگ هم اشعاری دارد که باید شرح آنها را در منابع یافت. (فریم ۲۵۹-۲۶۰)